

SI. NO. 029390

P-177

محمد الوردی



فہرست عنوان و کواکب و لمعات نمبر پنجم

چشم کبیر

عنوان کتاب در بیان فرق میان شریعت و طریقت و حقیقت و غیر

کوکب اول در بیان آداب شریعت مشتمل بر

یازدہ لمعہ

۱۶	صفحہ	در بیان تجلی نور احمدی و خلقت بنی نوع آدم	۱	لمعہ
۲۵	صفحہ	در فضیلت استقامت بر راہ دین و سلوک بر طریقہ ^{الرسولین} بر طریقت	۲	لمعہ
۳۱	صفحہ	در صفت حسن خلق و رویہ معاشرت با خلق	۳	لمعہ
۳۷	صفحہ	در بیان فضیلت صدق و قیامت کذب	۴	لمعہ
۴۰	صفحہ	در سلو مرتبہ سخاوت و دنیایت نجل و بیلاٹن	۵	لمعہ
۴۵	صفحہ	در صفت قناعت و مذمت حرص و طمع	۶	لمعہ

۴۹	صفحه	در ذمت غرور و تکبر و صفت تواضع و علم و عمل	۷	لمعه
۵۵	صفحه	در ذمت نفاق و حسد و غیبت و بتان و تانی	۸	لمعه
۶۰	صفحه	در صفت ورع و عفت اعضای ظاهر و باطن	۹	لمعه
۶۵	صفحه	در صفت کسب علم و حکمت و ذمت جبل	۱۰	لمعه
۷۳	صفحه	در صفت عبادت و بیان وضو و نماز و روزه و حج	۱۱	لمعه

کوکب دووم در سپان لوازم طریقت شتمل

برده لمعه

۸۴	صفحه	در صفت نیت صادق و حسن ظن و خطرات دیوار جس	۱	لمعه
۹۰	صفحه	در صفت نظر تفکر و عبرت گرفتن از هر چیز	۲	لمعه
۹۵	صفحه	در فضیلت خاموشی و ذمت گفتن باطل	۳	لمعه
۱۰۰	صفحه	در سپان اکل و شرب و نوم و یقظ	۴	لمعه

۱۰۵	صفحه	در نیت عجب و بیان خوف و رجاء	۵	لمعه
۱۱۱	صفحه	در نیت ریا و بیان استماع مدح و ذم	۶	لمعه
۱۱۶	صفحه	در صفت حیا و توبه و بیان حال تأیبهین	۷	لمعه
۱۲۲	صفحه	در صفت زهد و بذت دنیا و طول اهل	۸	لمعه
۱۲۸	صفحه	در صفت تجرید و تعزید و راحت غلت و غلوت	۹	لمعه
۱۳۴	صفحه	در صفت تسلیم و رضا و صبر در بلاء	۱۰	لمعه

کوکب سوم در بیان قواعد حقیقت

مشتمل بر هشت لمعه

۱۴۰	صفحه	در حقیقت ایمان و انواع آن و بیان حال ثنونا	۱	لمعه
۱۴۴	صفحه	در حقیقت توکل و تفویض امور بقدر کل	۲	لمعه
۱۵۰	صفحه	در حقیقت تقوی و بیان حال متقین	۳	لمعه

۱۵۵	صفحه	در حقیقت اخلاص و یقین و بیان حال مخلصین و توبه	۴	لمعه
۱۶	صفحه	در حقیقت ذکر و انواع آن و وصف شکر نعمت	۵	لمعه
۱۶۱	صفحه	در حقیقت عبودیت و بیان تقویان است و عبادت	۶	لمعه
۱۷۶	صفحه	در حقیقت محبت با خدا و درود شوق و عشق حقیقی	۷	لمعه
۱۸۶	صفحه	در حقیقت مجاهده با نفس آواره و بیان موت اضطراری ^{اصیاء}	۸	لمعه

کوکب چهارم در بیان مدارج معرفت

شامل بر یازده لمعه

۱۹۴	صفحه	در معرفت جبر و اختیار و بیان سئله قضا و قدر	۱	لمعه
۲۰۵	صفحه	در معرفت نفس انسانی و بیان اقسام نفوس	۲	لمعه
۲۱۴	صفحه	در معرفت روح و بیان اقسام آن	۳	لمعه
۲۲۱	صفحه	در معرفت قلب و اطوار آن و بیان عقل و قواد و سر و خفا	۴	لمعه

۲۳۳	صفحه	در معرفت عالم شاد و عالم غیب که ناسوت و ملکوت	۵	معه
۲۳۳	صفحه	در معرفت بر عالم صفات و عالم ذات که جبروت و ^{الذات} لاهوت	۶	معه
۲۴۹	صفحه	در معرفت بر تجلی اول و دایره ان شش تن بر پان و ^{ذات} وحد و احد	۷	معه
۲۵۲	صفحه	در معرفت بر تجلی ثانی و دایره شش تن بر تفصیل و احدیت ^{شفا}	۸	معه
۲۵۹	صفحه	در معرفت بر اقسام توحید خالق و دود و پان وحدت ^{وجود}	۹	معه
۲۶۱	صفحه	در معرفت بر حقیقت مراقبه و مشاهده و مکاشفه	۱۰	معه
۲۷۵	صفحه	در معرفت بر حقیقت رؤیت و لقاء	۱۱	معه

خاتمه کتاب در فخریه و تاریخ اختتام نسیم بحمد

۵۱۰۱۱۰۰۵۲۹۳۹۰

فمن يتوكل على الله فهو حسبه إن الله

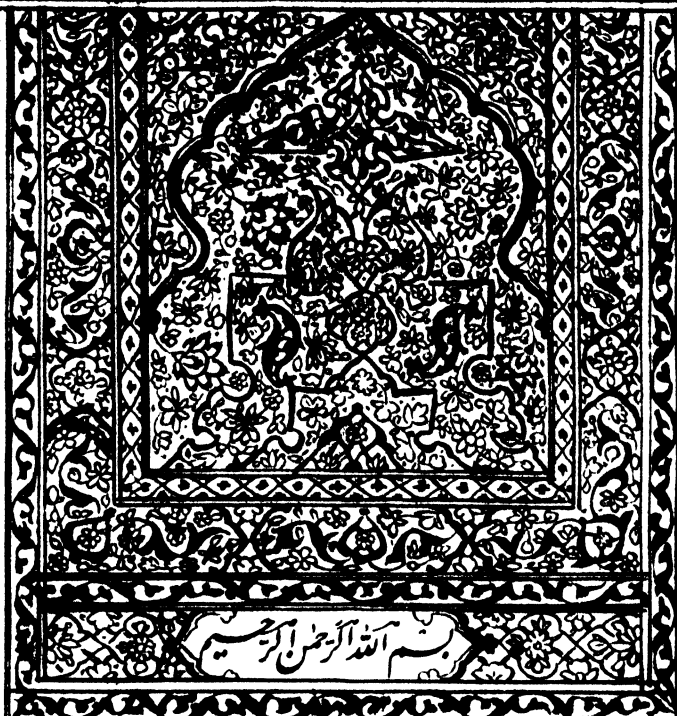
بسم الله الرحمن الرحيم

مسطاب مسي بحم
الهدى من تاليفات مولانا
سيد محمد وآله الموسوي
رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله





گشت از محمد کریم مستطاب
 هستی این مشت خاک از جام اوست
 خاکیان را خلعت اکرام داد
 نور عرفان را چراغ سینه ساخت
 آشنای او شد پیکانه دوست
 دلنواز عاشقان شد کوبکو
 عشق را در دل علم افزخته
 طوطی جان را سخنگو کرده است
 خود پیشم خود تا شای خویش

زینت آغازین فرخ کتاب
 آنکه شمع محفل دل نام اوست
 آنکه احسانش صلاهی عام داد
 آنکه قلب بستان آئینه ساخت
 آنکه بانا آشنا پیکانه خوست
 آنکه اندر پرده هر رنگ و بو
 آنکه حسن کجج مخفی ساخته
 آنکه در آئینه تار و کرده است
 هست در مرآت یکتا حق خویش



خنده چون در پرده کل میکند
حسن رنکارت خوبان باغ آو
در دل طالب ز شوقش جو شما
هر گرانجان قصد او کی میکند
بر جانش کایت یکسانی است
چاک دل در واژه درگاه او
درد او را که نقد جان بپسند
عشق او در دل چو جویان میکند
ناوکش در سینه چون پر میزند
یاد او که یکدم از جان میبرد
درد او هر که دل آرامی شود
بادلم چون رنک با کل درد آوست
میفرستد درد و در مان میشود
چون بدل تیر تافل میسیند
چون کمان ناز راز میسیند

شله در آهنگ بلبل میکند
خط خال لاله رویان داغ آوست
خانه بردوش از خیالش هو شما
راه شوقش بوی کل ملی میکند
چشم پوشیدن ز خود پنهانی است
رحمت پانیت اندر راه او
عاشقان بر جان و دل منت بپسند
خانه اندیشه ویران میکند
مرهم آنجا حلقه بر در میزند
خاتم از دست سیلیمان می رود
یوسف کم گشته پیدای می شود
قاصد آیم سپایان کرد آوست
زخم جان و مرهم جان میشود
دل ز زخم او بسر کل میزند
گشته را بر خویش و آله میکند

چشم دارم در برش من بل شوم تا که در شمشکان بشماردم چشم من کز تیر کیهادور با	پای تا سر شرح درد دل شوم زنده دل در هر دو عالم داردم گر بر بشد بی جالش کور باد
--	--

مناجات بدرگاه محیب الدعوات

انی بدست دل چراغ جان ز تو آسمان در حلقه فرمان ترا روز زمین کلباشی از حسد برده رنک را با کل هم آغوشی ز تو سبزه و گل رشته جود تواند موج بحر از شوق تو دیوانه وار ورد تو جان دار روی دل مردگان بلبل از دستت زند سیر یاد تو هر نفس که میرود بی تو نخل ای طراوت مایه باغ وجود خطا سر و باطن تو هستی جلوه گر	وی چراغ جان و دل تابان ز تو روز و شب کرد بلا گردان ترا سایه دامان بر او کس ترده بوی گل را خانه بردوشی ز تو در لطافت دست فرسود تو لند مید و در نچر در پایت قرار داغ تو خون گرمی فسر دگان کل گر بیان میدرد در یاد تو میزند بر کشتش خنج بر دل ظا هر از بود تو عالم را نمود هستی من شد خجس با هم در نظر
--	---

<p>گشت بر کثرت نظر سنجیدم می طم چون ماهی از دریا برو ناوه از چین زلفت برده ام دست خود بردار و مرهم نه بر بسمل تیغ نگاه خویش کن کاب حیوان را دهن کرد پر سب خواب غفلت اینقدر خاکم بر سبکد پوسته چون جویم غدا تا شود دریای یکت کو هر دم لذت دردت دل مینمیشد حل آن بار کران کردم قبول نکیه بر امداد تو فسیقی تو بود با چو لغزد دستگیر من توئی گر نگیری دست من پس وای تا که زنجیر خودی را بکسرم</p>	<p>پرده رخسار وحدت دیدم زین کشاکشهای نفس پر فزون خود بخود خشم تو بر دل خورده پرده موهومی کا فتاده پیش گلرین دلربیش بر تشویش کن بسملت را کن بآن لذت کباب ای مرا تو در دل و من سنجبر خواستش هر قطره کو هر فنا چهره مقصود بسما در دم چرخ کی بار امانت میکند ظلم بر خود کردم و کشتم جهون از من این طاقت نیاید در وجود در نظر شمع منیر من توئی بست ما بین دو دشمن جانی با عشقی خویش را نه بردم</p>
--	---

رویش
نفس شوین

<p>ره بسوی مدعا آسان برم در حقیقت مایه جانم تو گشته با که با دامن فیضت دستگیر تا شوم کلچین لغت احمدی</p>	<p>آن امانت را بدوشن جان در دامن از تست و در نام توئی کار ما دارد باین ضعف بدن ده مرا کنون عطای سردی</p>
<p>لغت رسول لکرم صلی الله علیه و آله وسلم</p>	
<p>در ایام میم احمد خجسته وز محمد گشت محمودی تمام مطلع انوار سرد جمله اوست پایه اش در خلوت و نخواه قاب قوسین است جولا نگاه مطلع نور شود آینه اش میکشاید کل بغل بر بوی او چشم خضر از کت ازیں کشید سبزند دم عیسی مریم از او چوب در بانش عصای موسی</p>	<p>صاف احدیت بنحو ایش بختند از محمد یافت حد حق نظام حامد و محمود و احمد جمله اوست سایه اش محو تجستی گاه حق عرش اعظم شوکت در گاه او منبع امر او وحدت سینه اش نافه میدزد و غبار کوی او خاکپایش آبیجان را کلید آدمیت یاب شد آدم از او خاک در کلهش بهشت معبود</p>

بر خلیل آتش گلستان کرده است
 با چنین جوان سلیمان مور لنگ
 ساز بزفش نغمه داود بست
 گز سرخواستش کجش کرده است
 پسته را وامانده از حیرت دهن
 در دل نافه کرده دیده خون
 میاناید جستجو باد سحر
 مرهمی بر خرم عصیان می نهند
 خلد را کاشن طرازی میکند
 عویس از شفاعت غنچه اش
 ظلمت عصیان نند پا در رکاب
 ره بانوار حقیقتی کی برد
 روح او سر جوشش انوار شود
 که با خلاقش تخلق یافتند
 عدل در فاروق فرق نفع نهر

جلوه تا دامن افشان کرده است
 شوکتش بر آسمان جا کرده تنگ
 شهید دیدارش عمل مسعودیت
 حسن بویسف جلوه دلکش کرده است
 در خیالش آن دو لعل خوش سخن
 وز هوای آن دو زلف پرفزون
 گنمت خلقش ز شهر و دشت و
 یاد او امید را جان میدهد
 رحمتش حرمان گدازی میکند
 نقش جرم امت و کمره اش
 مهر رخسارش حج بردارد نقاب
 کز نه عرفان سوی کنش پی برد
 ذات او سرایه فیض وجود
 افرمایش زان تقوق یافتند
 صدق در صدیق او شد جلوه کرد

عمل مسعودیت
 بهترین حکما

<p>علم تترتین ابو الحسنین او پاک اصحابش بدایت را بنجوم ظاهر است از درس غفلت خوانیم دل بجان آمد ازین همسایگی رشته کم کردم چو دام عنکبوت حل نایب عقده مشکل مرا جلوه کن تا کند خود را نشان از غبار گوشه دامان خویش</p>	<p>از جیاش نرفد ذی النورین او فلک نوح اند آل او کتر العلوم دین پنا آیت نادانیم میکنند نقشم هوس را دایگی در هوس با فی حرص رخت قوت ناخن نایب زدن بر دل مرا بسل شوق تو دارد اشظار تو تیا تی کن بحیثم جان زیش</p>
<p>سبب نظم کتاب بنجم الهدی</p>	
<p>میناید عرض مطلب پیش و کم شسته فیض نگاه اهل دل والله استید محمد موسوی عمر صرف غفلت و عصیان حق لهو را سرایه عمر عزیز خویش را عاری تحصیل علوم</p>	<p>بیزند بر صفحه دانش رسنم عبد عاجز خاک راه امل دل خانه بردوش سلوک مغوی که مرشد سالها در ما سبق می شردم بیکه بودم بی تیز داشتم بر ترک آداب بسوم</p>

<p>که مرا معلوم بد با اصل و فرع شسته زان در عمل ماورد بسته دام پریشانی دل امیر نومیدی و دوراگهی حرف یاری و معیت در خیال بی تفکر خوش بینی بودم می غمبتم کیم ببنی دردی نبود عالمان و فاضلان را بدان بی مکتبی چاشنی در بود بخت ما در علم بسی تقدیر حرف اهل معرفت بر باد رفت محو در ظاهر پرستی گشته اند کان بود ملکوتی کلامم وز عبودیت ندارند آکھے نفس را هم ترکیب معلوم نیست</p>	<p>اندکی از واجبات علم شرع چون فریب نفس و شیطان خورد بود می چون زلف خجالت متصل عقل میگرد از جلال آن غنی عشق را بد زان جمال با جمال زین سبب غم دو بالاشغی زانکه دل را شیوه دسر دی نیو داشتم صحبت بسی با بخردان قولشان چون قلبشان دسر بود کرده اند این اهل دانش بر سر که محبت و حبتشان از یاد رفت از شریعت پشتر نگذاشته اند راه ملک باطنی کردند کم در عبادتشان ریا نامستی تصفیه دل را نمیدانند نصیبت</p>
---	--

پس شدم نفرت نما از زهد خشک
 حرف اکثر از فقیه سران جهان
 بی ورع بی نور تقوی نقین
 در میان ماندم دو دل ناچون کنم
 عاقبت از فضل حی ذو الجلال
 شد چو پیش چشم قلب نکته دان
 جوش زد شوق حقیقت از بنار
 کشت معلوم که راه حق یکی است
 اهل علم باطنی را قبل ازین
 پس چو بعضی زان جماعت پرهیز
 بر خلاف حکم شرع احمدی
 تا که تسخیر قلوب اغنیبا
 اهل علم فضل ایشان را تمام
 عارف ساکت نیارد جاودان
 پیچود و مجذوب اگر کوید روا

کادمی بوی ریاز از زهد خشک
 دعوی کشف و تجلی نمان
 دام صید خلق دیدم اجمین
 هر شک از خاطر چه سان من کنم
 وز عطای مرشد صاحب کمال
 بعضی از اسرار مخفی عیان
 قولها را کردم از بهم اقبال
 از غلط فهمی خلایق را شکی است
 نام گفتندی موحد عارفین
 صوف پوشیدند از بهر ریای
 حرفها گفتند از نا بجزدی
 حاصل ایدشان درین فانی
 زین تصوف صوفیان کردند نام
 ضد حکم شرع حسرتی بر زبان
 باشد و بروی تکبیر و کس خطا

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنَّ أَوَّلَ عِبَادَةِ اللَّهِ الْمَعْرِفَةُ بِهِ إِنَّهُ الْأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا شَيْءَ قَبْلَهُ وَالْفَرْدُ فَلَا ثَانِي لَهُ وَالْبَاقِي لِأَيِّ غَابَةِ فَاظِرُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

<p> کان بوہ سرامانیہ بود ای دین ایکنہ آن - وزی رمان مور وار پین شیئی موجود پیش از وی نبود بی نہایت باقی و پایندہ آتش وانچہ باشد اندرین ہر دو کنین قدرت او دارد بر اشیا سراسر در دو عالم معرفت باشد ضرور نیست مذکور تصوف در میان انچہ بر من شد درین رہہ مشکف آن کہ ما را کشم کبیر بسکت بعد من ماند بحیثی یا دکا ر </p>	<p> گفت پس سبب عبادت اولین معرفت باشد بذات کردگار بود اول از ہمہ چیزش وجود دوشش نبود شریک و وحدہ او ز نو سپد کن چرخ وزمین لطف کن وز راز پنهان با خبر کشت پس ثابت کہ بر اہل شعور زان سبب این نسخہ شد رو بیان پس ز فیض عقل در کسب شرف خواستم تا ضمن ہر مفسر ز کلمات آن کہ تفسیر مرا آید بکار </p>
---	---

<p> ره نماید جانب دار استلام اینچنین مجموعه خوش ساختم با احادیث رسول آند تمام راز راز آینه دل کاشفان محزون اسرار عرفان در طریقت در حقیقت نیز هم از صفات حق و یکتائی ذات از خدا توفیق و از طالع مدد دل درین دریاباشنا و میشود میکند پر دمبدم دایان زیب گوش و کردن ایمان شود این زبان گویا برای این بود و او این نجم هدایت روشنی لاجرم نامش بود نجم الهدایا بست عنوان کتاب و بعد از آن </p>	<p> تا که دیگر سالکان راهم تمام چون بشیح مدعا پردازم ختم مشتمل بر ذکر آیات کلام بس مضمون کلام عارفان از کتب برکت صحیح و معتبر در شریعت مسکلت اول قدم در بیان مسرت بر مخفیات دارم استدعا بفرمان خرد بهمت باطن چو یاوری شود که کرمای بری از نقص و عیب بر کس چون بر زبان غلطان شود بزبانم زین سخن تخمین بود اهل دل را چون که از فضل غنی شد بسوی اوج عرفان بنما و ندین مجموعه امی روشن روان </p>
---	--

<p>لمعه های چند در هر کوب که باشد اندر چار کوب ما چهل از المطلوب عندی و الثمین</p>	<p>چار کوب بجر عرضی مطسبی لمعه ما کر بشری ای پاک دل کشته ام توفیق حق راستین</p>
<p>عنوان کتاب در بیان فرسوق میان شریعت و طریقت</p>	
<p>و حقیقت و معرفت</p>	
<p>لازم آمد ذکر عنوان کتاب در سه راه حق پرستی است یاز پس طریقت پس حقیقت همچنین هر سه چون شناخت کامل میشود نزدیکه با قالب تعلق دارد او بلکه بسیار از محاسن لازم است و گذارند و غور و وسوسه کشی از طریقت دم زدن او را چه کار در ره دل باطنی کردن سفر خانه دل را نمودن پاک صاف</p>	<p>اندر آغاز بیان باب و تباب تا شود حاصل برای کشف راز زمان سه ره باشد شریعت اولین معرفت بر سه راه شامل میشود شد شریعت راه ظاهری عمومی ساکت این ره نه تنها صایم است نفس و قالب تا مزاج آتشی هر که نبود بر شریعت استوار چسبیت میدانی طریقت ای پر وز بهر آلودگیها سپکراف</p>

انجمن کز شرع پاکی خواستی
 در طریقت باید ای حق مشتغل
 قلب را نیز از معایب شست و شو
 زانکه حُب کرد کار ذو الجلال
 خانه بهر دوست کر خالی کنی
 و پر پر از اغیار باشد خانه ات
 در شریعت هست تکلیف امام
 در طریقت باید از بعضی حلال
 چیت مقصود از حقیقت جانن
 از جلا بخشیدن مرآت روج
 چون ز شرع و از طریقت صبح و شام
 باید اپنچار روح را آراستی
 در شریعت لازم آمد دار یاد
 که بود حق لا شریکت و وحده
 در طریقت دل که از می مدعاست

قلب ظاهر تمام آراستی
 غوطه خوردن خفیه در دریای دل
 دامن از بهر حق و اخلاص او
 در دل پر زینت نماید جمال
 آرزوی صحبت عالی کنی
 کی رسد در خانه ات جانانه ات
 کافر از آرزو ز اشپای حرام
 نیز که بگشتن ز حُب ذو الجلال
 گنه هر شیئی را نمان در یافتن
 معرفت را کان بود کج فتوح
 قلب و قالب را صفاد ادی تمام
 پاکی و صیانت ترا خواستی
 داشتن بکینا عیش را اعتقاد
 ما کینه بندگان مخلوق او
 کردن آغاز محبت با خداست

<p>از محبت دوست را دریافتن عارفی فرمودی بایشیند تزکیه نفس است نزد منین هم زانکار نوای بس از چه از تبدیل زشتیها خوب تجلیه روح از قنای ما سوا شد شریعت استقامت یافتن نیز بزرگ مناهی و لعب قلب را بر شغل اعمال حسن ترک غفلت مداوم بودن است گمان همه ناچیز و بی روش بود</p>	<p>در حقیقت لازم آمد جان من آنچه من گفتم شنیدی ای سعید که شریعت در ره و آئین دین ز انقیاد حکم رب داد کر شد طریقت تصفیه اندر قلوب در حقیقت هست پشتک مدعا کیت محقق گفت بشو جان من بر چه بر کسب او امر روز شب شد طریقت استدامت خواستن در حقیقت مدعای حق پرست ترک هر چیزی که غیر حق بود</p>
---	---

ترکیه
 بکار کردن

تصفیه
 مانده

تجلیه
 روشن کردن

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَ
 الطَّرِيقَةُ أَعْمَالِي وَالحَقِيقَةُ أَحْوَالِي وَقَالَ بَعْضُ العُرَفَاءِ
 الشَّرِيعَةُ أَقْوَالُ النَّبِيِّ مَعَ الخَلْقِ وَالتَّرِيقَةُ أَعْمَالُهُ مَعَ
 القَلْبِ وَالحَقِيقَةُ أَحْوَالُهُ مَعَ اللَّهِ

<p>پشتت اقوال نبی با خلق دان باشد افعال نبی با دل یقین جسمه احوال نبی با کرد کار کما که میسازد قبول اندر جهان پیکان ز اهل شریعت باشد او هر چه کرده مصطفی او میکند باشد اندر زمره اسامیان او بود ز اهل حقیقت ای فقی کز برای نفس م قابل باشد آن مسکت روشن دل نمی مشتعل بر چه بر جویان عشق و روح و شیوه اهل شریعت باشد این محترز باشند سال و مدام کرم باشند از سر فرزندگی این بود در باب از روی تمیز</p>	<p>یعنی آئین شریعت پیمان و آن طریقت بشوای دانشین چیست مقصود از حقیقت او هست در زبده حقایق این پیمان از غیب در آداب نکو و آنکه بر حسن عمل رو میکند او ز ارباب طریقت پیکان و آنکه پند ز آنچه دیده مصطفی عارفی گفتا شریعت را بدان و آن طریقت است عین عقل و دل شد حقیقت را تعلق منحصر گفته اند از ره آئین دین کز معاصی و آنچه میباشد حرام در عبادت بر طریق بندگی شیوه اهل طریقت ای عزیز</p>
---	---

جامه
خوبه
برای
بیم

با تاید هر زمانیم را بد ل
نقی جمله خطر و کسب و منی
راست کر پرس ازین ناز کتر است
بلکه نفی ماسوا در جمله حال
غیر حق چیزی نکتب ای عمو
ماندن و زانجا کفر و نپس
وز شریعت پیش رفتن چند کام
کار خاصان است و بیجان سخن
کشتن از راز حقیقت بهره ور
پاکت و مخلص موقن پروردگار
ضمن چندین قول برو جسن
پنجره آن کش درین معنی است
بر شریعت کرد او ال استوار
وز حقیقت معرفت حاصل کند

که کنند از فضل حق لم بزل
هم کنند از دل سبب آن غنی
شیوه اهل حقیقت دیگر است
وان بود محو محامد از خیال
ماکه اندر ظرف نهیسی او
پس همین اندر شریعت کم و بیش
راست کر پرس بود کار عوام
بر طریقت هم قدم بگذاشتن
وز طریقت نیز رفتن پشتر
مَرَّ أَحْسَنُ الْخَاضِ را باشد شعار
با تو در شرح سه ره کفتم سخن
مدعای قولها لیکن یکجاست
پس همی باید که مرد هوشیار
بر طریقت مایل آنکه دل کند

موقن
یعنی کند

تو کب اول در پیمان آداب شریعت مشتمل بر یازده مع



<p>کرد چون خورنایان کرد در شرف که شریعت چیست مقصود ای عزیز سرگرم از بازده لعنت سخن</p>	<p>در شریعت کو کب اول طلوع گشت واضح بر تو از زوی نیز پس آداب شریعت با تو من</p>
<p>لعمره اول در پیمان تجلی نور احمدی و خلقت بنی نوع آدم</p>	
<p>لعمره اول نخست آغاز شد در تجلی مای نور احمدی خلقت جسمه بنی نوع بشر رزمی از واله بآئین و ضوح یا شود موجود هستی یا نه او نیست اکنون و نخواهد شد پدید شد وجودش متنوع در وی هیچ جز خدای بی شریکت دادگر دان هم آخر نیست کرد دای عزیز هتیشش نبود همیشه کف قرار هر دو آفرانام شد ممکن وجود</p>	<p>چون قلم انجم فروز راز شد در پیمان آن وجود سردی در ظهور خلقت آدم دگر کوش کن ای مستعد پاک روح کا پنجه آید در قصور مو بمو انچه در بستی نیاید ای سعید ان بود معدوم یعنی نیست هیچ چون وجود مالک الملک دگر و انچه کا هی نیست کا هی نیست در وجود آید ولی نا پایدار چون در او اسکان نیست پدید</p>

بگفتی

همچو انس و جن دو ابک حشر طم
 و آنچه بود و هست باشد برقرار
 اینچنین ذات است واجب وجود
 هر چه شد موجود غیر از ذات او
 او بقدرت جمله را سپیدانمود
 پس وجود واجب بی منتها
 نور روح مصطفی از نور خویش
 آنکه خواهد خویش تن را بسکرد
 عکس خود را مدتی منظور داشت
 یافت خود را قادر تا آفرینان
 باز در علم خود آن رحمان پاک
 ساخت آن ارواح را در امتحان
 گفت ایانیستم پروردگار
 آری ای مولی کواهی میدهم
 چون بشر فرمان بری را عهد بست

جسد مخلوقات امی جوایمی خیر
 از قدیم و بی زوال و پایدار
 که وجود او دست مکن را نمود
 نیست و معدوم بدی گفتگو
 و آنچه کرد از حکمت و بر جانود
 خواست خود را بسکرد از خود
 آفرید و آینه کرش پیش
 بایدش آئینه پیش آورد
 و هم غیری و دوئی را دوست
 قدرت او بود در علمش نهان
 جلوه داد ارواح انسان پاک
 مطلع بر نفسهای خویش شان
 من شمارا جسد گفتند آشکار
 دل بفرمان و رضایت می نیم
 تمام شد آنروز را عهد است

که آنست شد خطاب ارواح بر او پاسخ از ارواح بد قالوا بلی

قوله تعالی و لذآخذ ربك من بنی آدم من ظهروهم ذریتهم و أشهدهم علی أنفسهم آلت بر یکم

قالوا بلی شهیدنا

در میان بار امانت های خویش
کیست بردار و ز خلقت ما می من
تا شود در هر دو عالم کاسکار
بر زمین و آسمانها و جبال
آدمی برداشت آن بار کران
بود او کاند ز نادانی ظلوم

پس نهاد آن مرهم دلهای تری
گفت کاین بار امانت های من
بهر خوشنودی من مردان و از
کرد این تکلیف اول ذو الجلال
سیر سراز غر آبا کردند از ان
عافل از آثار کی نفس شوم

قوله تعالی اناعرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها فحملها الا

انسان انما کان ظلوما جهولا

که کند آنا ر قدرت را پدید
تا شود علی عیانی در ظهور

بعد از ان فرمود اراده آن بر
جزو و کل اندر شهود آرد بزلو

<p>قهر و لطفش از جلال و وز جمال پایه اشش اوج عت بر خشت از نفقت فیر من روحی سبید نور روح مصطفی رب العباد سجده کردنش تلایک سر بر ترک فرمان خداوندی نمود مورد قهر خداوند عظیم</p>	<p>یابد اندر معرفت نعمت کمال هر آدم قالبی از خاک ساخت دم دران قالب بقدرت ابن محمد یعنی اندر قالب آدم نهاد سجده فرمایندش بواجبش غیر شیطان کونیلد در سجود زین تکبر گشت ملعون و لیرم</p>
--	---

بسی مایک از نور و آن کرم
 که عظیم جان نور عظیم

قال فَبِعَشْرَتِكَ لَا غُورَ يَنْتَهُمُ اجْمَعِينَ

<p>مخورم بر عت تو من قسم منکنم کراه اینها را تمام</p>	<p>گفت بلیس ای کریم محترم که ز راه حق برای انتقام</p>
--	--

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
 إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ

<p>که چه کراهی تو و کراه ساز سلطنت هرگز نباشد مرا از گروه کراه باطل پسند</p>	<p>در جوابش گفت حتی بی نیاید لیکت بر خاصان من در دور جز بر آنها که ترا تابع شوند</p>
--	--



<p>باغ جنت روضه خلد نعیم آل آدم را بیکوی امور پرده پوشش آید در انسانی لباس خوردند حق بر او شد شکمین چون و را کردند از جنت بدر لیک عمری بود توبه ناقبول چند لفظ آموخت آدم را کفایت از توبه پذیرد کن اینها را شفیع بود نام بختن آل عبا</p>	<p>سکن آدم شد از فضل که بیم چون که حکمت مفتضی بد بر ظهور تا که نور احمدی ای حق مشتاق آدم از اغوای سپس لعین پس بفرمان کریم داد که توبها میکرد و عکین و طول تا هم از توفیق خود حق در نرفت توبه که خواهی که معبود فرسیج لفظ ما را کفایت اندایل بر</p>
--	--

قَوْلُهُ تَعَالَى قَتَلْتَنِي آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْكَ إِنَّهُ

هُوَ النَّوَابُ الرَّحِيمُ

<p>شد تو مثل جوان فتح کلام توبه آدم پذیرائی نمود عزت و کین رفضل ذوالجلال آمد اولاد از وی اندر روزگار</p>	<p>بو بشر از عجز و صدق اتمام تا ز روی رحمت رب و دود یافت باز از نوجوانی قجال وز نبوت نیز اوج اقتدار</p>
---	--

بیک بیان

نیک بختان زانها و اولیای
 که بگزینا شرف گشته اند
 هم شقی مردم گروه خاسران
 که شدند از حکم رب العالمین
 نور پاک سروران علام پاک
 منتقل با رحمت خود مقرب
 پس ز صلب او همان تابنده نو
 نگشته بشنو کنون ای بر سر
 چون بشر چون آدم انسان و ناس
 یعنی او در هر مکان که میرسد
 پس مناسب آن صفت را نام نیز
 چون مجرد روح بد آغاز حال
 در مقام قرب و انس کرد کار
 کرد امانت را قبول و عهد بست

اتقیا و اصفیای با صف
 اشرف مخلوقها و اجزیه
 ظالمان و فاسقان و کافران
 روضه ز حسین با سفل سا فلین
 ساخت در اصلاب و در احرام پاک
 تا بعبد الله عبد المطلب
 جلوه کر شد عالم آرا در ظهور
 چار نام ناست آدمی را معتبر
 بهره نامی مقامی بد شناس
 یکت صفت تازه در آن میشد پذیر
 یافتی آدم ز معبود عزیز
 که نبود او را بقالب اتقال
 بد معزز سا لها چندین فزا ر
 گفته شد انسان و اشرف زانچه هست

اصلاب
 صلبی
 چنان

ارحام
 رحمتی دوران

قوله تعالی لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم

بعد از آن چون خاک آدم شد خیز نام آن قالب شد آدم ای عمو چون نیچه زاب و کلن باشد یقین	ساخت قالب پاک معبود و غیر کز آدم ارض خلقت یافت او زان سبب فرمود خیر المومنین
---	--

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كُنْتُ نَبِيًّا وَأَدُمُ

بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ

پس چو شد از نفع روح ای محترم نور و غلظت هر دو آمد اندران هر دو استعدا چون از خیر و شر	از نراج علوی و سفلی به هم طینت نیکان هم بد کو هر آن یافت شد نامش در آن حالت بشر
---	---

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّي خَالِقُ كَثِيرًا مِنْ طِينِ

پس ظهور غلظت و عصیان در او خورد کندم حرف شیطان شنید	چون شد ترکیب شد نسیان در نام کردش ناس معبود و مجید
--	---

قَوْلُهُ تَعَالَى وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ بِإِفْقَادِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ

پس چه ثابت شد ز روی بخوردی جامل و بد نیت و جوای شتر همچو گفت رو منافق با تمام	کما که را نفس است راغب به بدی ناس باشد او نه آدم نه بشر مردم فستاق و او باش و عوام
---	--

و لکه خوبی و بدی هر دو بسم
 زشتیش غالب به نیکی های او
 پر خفا و غفلت اما ز اهل دین
 و آنکه محسن در طریق بخردی
 در عمل خوشنودی حق خواسته
 او بود آدم که در لیل و نهار
 چون کرده مؤمنان پاکدل
 و آنکه رافضی از عنایات کریم
 پاکت و سفارش باشد آن والا مقام
 او بود انسان که هست آن نمل
 چون مقدس طینت آن فوج
 باید انسان ساخت خود الهی پر
 نکته دیگر ز قول عارفان
 که بود اندر وجود هر بشر
 نام شان حیوانی و شیطانی است

دارد اما از بدی خویش کم
 باشد او را دان بشری گفتگو
 چون من عاصی و دیگر مسلمین
 باشد و خویش غالب بر بدی
 ظاهر و باطن بود آراسته
 آدبیت کرد در از وی آشکار
 عابدان صالح حق مشتغل
 مطمنه کشته باشد مستقیم
 از کدورت های بشریت نام
 ابشر المخلوق و ستر کرد کار
 انبیا و اولیای پاکت روح
 ورنه عالم پر ز ناس است و بشر
 یادم آمد اندر آئین پان
 پنج خصلت تعبیه از خیر بشر
 سببی و تکلی و هم انسانی است

پس همی باید مدام از حال خویش
 که اگر بر شهوت و بر خورد و خواب
 پس بصورت هست مانند شکر
 و ر بود بر مکر و تلبیس و دغا
 صورتش چون پیکر انسان بود
 و ر به استیلا و بر قهر و غضب
 صورتش چون آدمی فرخنده است
 و ر بود مایل بر اخلاق حسن
 بر عبادت بر تواضع بالذوام
 آدمی صورت بود بی گفتگو
 و ربوت اختیار می مرده است
 در محبت با جیب داد کر
 باطنش از کلفت نفسانیت
 که چه باشد آدمی چون آن و این
 از ملائک افضل است آن پر بها

آدمی کبر و تقصص کم و شمس
 راغب افتاده است طبعش چون دریا
 لیکت در سیرت ز حیوان هم تبر
 طبع او پیوسته راغب ای فنی
 سیرتش کر بگری شیطان بود
 مایل افتاده است طبعش روز و شب
 کبر سیرت و ارسى درنده است
 بر رضا و بر توکلن جان من
 هم تقصیل از طعام و از منام
 لیکت در معنی فرشته باشد او
 زان بقا با الله را پی برده است
 رفته از او صاف بشریت بدر
 رفته باشد پر تور و حانیت
 اکمل انسانست در سیرت بعین
 زانکه باشد اشرف مخلوق

معنی پوشیده باشد ای جوان اینک و بد آید سر اسرار و شمار صورتی گردد مجسم ساخته	پس بر آنچه امروز در صورت نهاد پنون شود فردای محشر آشکار از زبان معنی که او دل باخته
--	---

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَمَا تَأْمُونَن
تَمُوتُونَ وَكَمَا اسْتَقْبِظُونَ تَبْعَثُونَ

اینکه بر سر سیرت و عزم بچنین خوابیدم در دنیا میشوید از خواب بیدار آید یعنی آن سیرت شود در سوای حشر	معنی قول رسول استقام که همی خوابید ای نوع بشر هم بر آن سیرت که در فانی جهان میشوید بچینت فردای حشر
---	---

لَعْنَةُ دَوْمٍ دَرُفُضِيَّتِ اسْتِقَامَتِ بَرِيَاهِ دِينِ وَ سَلُوكِ بَرِطَرِيقَةِ

خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ

شد بفضل استقامت مشتمل شبهه پیغمبران مسلمان جانب حق ربنا می نماند خالق ایشان از فرستاد از گرم	لعنه دویم برای اهل دل استقامت بر ره و آئین دین شبهه آنان که صاحب قربت اند که پی ارشاد خلق ای محترم
---	---

وندار سال رسل چندین هزار
 که چو ز اول داشت آن محبوب
 خلعت اکرام پوشاندش سیر
 وادی زاد آن میبک جهول
 کشته پیدارنج و چاری کنند
 ساخت مرسل زین سبب در مژگان
 وندار این امت نبی راکش حبیب
 تا که از قانون شرع مستقیم
 از چه از ناکول موجب بر ضرر
 و زردوای طاعت و تقوی علاج
 تا تواند از شریعت بی الم
 بعد از آن راز حقیقت جو شود
 پس ترا بد ضروری هوشیدار
 که مبادا پس حضمی ناکند
 هر چه ضد شرع باشد باطل است

هست پنهان حکمت پروردگار
 چشم رحمت در مخی این مشت کباب
 ساخت مسجود طابت سر سبز
 تابع فرمان ملبیس فضول
 امرجه فاسد ز پر خوار می کنند
 یک حکیم مصدح از سنجب برین
 بود بفرستاده مادی و طیب
 جمله را پزیر فرماید حکیم
 وز هوای نفس و شيطان سر سبز
 گزوده ایشان از قوی سازد مزاج
 بر طریقت نیز بگذار دقیدم
 نعمت عرفان نصیب او شود
 پاس احکام رسول کرد کار
 جانب الحاد و کفر اغوا کنند
 حرف بی مغز آن همه لاطایل است

<p>بندگان را خالق جان آفرین</p>	<p>کوش کن فرمود از شفقت چنین</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصِيكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ</p>	
<p>راه شرع آمد متین و استوار سوی مسلك های دیگر مگر وید میکند اواره از راه خدا تا شود از فیض تقوی بهره ور حرف اخلاص و محبت در بیان بر چه بر تبعیت راه سبب</p>	<p>چیت تفسیر کلام کرد کار بس شمایین راه را تابع شوید که شما را قصد دیگر راهیست وز خدا باشد وصیت اینقدر جای دیگر آورید آن گستان وین شرف هم دشت موقوف ای کی</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ</p>	
<p>که تو امت را بفرما سرسبز حضرت حق را که محبوب دل است تا شمار او است دار در کار استقامت بر امور انسروی ساختن پکنی ظاهر را درست</p>	<p>گفت پیغمبر خدای داد کرد کامی عزیزان که شما دار پیوست پرویی من نمانید خستیار چسیت دانی مصطفی را پروی از شراعت بهره ور کف تن بخست</p>

مستقیم

بر طریقت بعد از آن بشناختن
کان بود مقصود ز ایجاد بشر
لیک باشد استقامت شرط کما
چون ز سالک استقامت است آه
استقامت چیست فایم بودن است
دل ز شوق حق اگر آراستی
باشش ثابت تا بماند سدام
هست مروی که نبی را پیشتر

وز حقیقت معرفت ز یافتن
شیوه خاصان فرخنده میر
ورند فیض حق نماند بر قرار
پاشکسته افند اندر نبر راه
ترک امر لازمی نمودن است
بر هر آنچه استقامت خوانستی
در ترقی فیض معبودانام
بدسیه موی محاسن سزای

قوله تعالی فاستقم كما أمرت

بعد از آن که فاستقم فرمان سپید
چون که پرسیدند اصحاب کزین
آید کان نازل از سبحان شده
پیر کردنید از بیبیت مرا
کاستقامت در جهان مشکل بود
وانکه شد بر حق برستی مستقیم

چند مو اندر محاسن شد سفید
باعث آزار بفرمود اینچنین
استقامت را ز حق فرمان شده
پس چه باشد استقامت از اجرا
شیوه پاکان صاحب دل بود
میرود خشم بچنات النعیم

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا
تَتَّزِلُ عَنْهُ الْمَلَائِكَةُ الْاَلْتَّخَافُوا وَلَا يَخَافُونَ وَابْتَشِرُوا
بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ

<p>نیست شک پروردگار احد است استقامت نیز ورزیدند پاک میشود در محشر از فیض قبول خوش بویذ بهر اسر و شاد کام مژده یاب از جنت موعود رب آدمی باید که در هر صبح و شام بگردد کار و زبرد کار و عباد گر بنا قرمانی عتد و جمل روز فردا کار مانیکو کند پس کند شکر کریم ذوالسنن کش بران اعمال دارد استوار سید کیسود از مقتدا</p>	<p>بعضی آنان کا چنین گفتند است پس بر آن حرف از یقین و صدق کس بر چنین مردم ملکیت را نزول که بگویند این جماعت را نام هم شوند انستیمان پر طرب و این چنین گفتند اهل حق تمام گیرد از افعال نفس خود حساب عمر کرده یا در بد عمل صرف شد پس تو بیزان فعل کنه ور شده صرف اندر اعمال حسن استقامت خواهد از پروردگار گفت تمثیلی درین باب ای فنی</p>
---	--

<p>آمد و زان کار نامد گشت زود که از و ناید دگر ره در غسل در زمین سکنج پریز کل که نیفت اندران پر کل زمین افند از پاکش بره لغزید کام کردد از امثال و اقران شرمسار کبش بلغزد پانفتد بر زمین طی کند ره را سلامت تقیم آن فماد نهاش افتادن نبود در حق او باشد این ای مجید</p>	<p>که ز نموس چون خطائی در وجود استقامت چست از غوغا جل مثل آن باشد که یک هشیار دل میکند طی راه و میخو اچنین با وجود این تلاش و اهتمام چون در افتد زود استوار پس کنده چند قصد آن پیش پن تا که از توفیق مسبود کریم چون ز لغزیدن و رانجت فرود فارغ است از صدمه اخذ شدید</p>
--	--

قوله تعالی اُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ

<p>که بر فتن پاندارد استوار خویشان را جمع نماید و کر نبودش بر استقامت قصدل که میخو اهداران پر کل زمین</p>	<p>لیک آن ره طی کن غفلت شمار چون بلغزد پا و افند خجسب هم کرد هیچ ازین لغزش خجل اینچنین کس را چیا نبود قرین</p>
--	---

تا که هم در مزاج مسرور باشیم	پایند پروان بر آه مستقیم
لشم سیوم در صفت حسن خلق و آداب معاشرت با خلق	
<p>سالک ره راستی میکند در خلائق زندگی با روی نیک راضی از خود داشتن ^{کلان} خورد که نفسش حالی آمد ای پسر خلق خوش بهتر از اعمال حسن سازد متقبل دلهامد جهان خود عذاب با خوش از وی مردوزن در جناب والدیت با ادب بر خوری ز افتادگی فرزند وار چون برادر با برادر خیر خواه نرم در صحبت گنی بهلوی خویش بچکس آزاری از بهلوی تو با خوشی و نرم روئی بر خوری</p>	<p>لشم سیوم تجلی میکند در پیمان حسن خلق و خوی نیک یعنی آداب سلوک اندر جهان خلق باشد خصلت و خوی شبر بهست در پیش کریم ذوالهن خلق خوش پوشد همه عیب نمان میکشد بد خو ز خوی خویشتن خلق چه بود که باشی روز و شب با کلا تر از خود ای فرزند کار باز خود کوچک بمانی سال ماه با مصاحبها که داری کرد پیش تا نیابد ز التفات خوی تو با که نوبه چون ملاقات آوری</p>

<p>در سخن گفتن لایم تر زبان خلق بد سوی جهنم جای نشت</p>	<p>بایدت با هر که باشد در جهان گفت برد خلق نکو سوی نشت</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ حَسَنُ الْخَلْقِ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَصَاحِبُهَا مُتَعَلِّقٌ بِعُضْوِهَا يَجْتَذِبُهُ إِلَيْهَا وَسَوْءُ الْخَلْقِ شَجَرَةٌ فِي النَّارِ وَ صَاحِبُهَا مُتَعَلِّقٌ بِعُضْوِهَا يَجْتَذِبُهُ إِلَيْهَا</p>	
<p>خلق خوش باشد در سخن در نشت هست چسپید و بشاخ آن شجر میکشد از فضل و تاب کریم صاحب آن خوی بد بر کش نخت اخر آن شاخ بد و زخ میکند بهر و دلخواه تر در خاص عام عالمی را بسند سازد سپهرم راحت دل شامل خوی نکوست هر که نزدیکت بگریز و بدو ر دوستا ترا با تو دشمن میکند</p>	<p>گفت سرو و شبنوای فرخ نشت صاحب خلق نکو راحت نثر اخر آن شاخ سوی خلد نعیم خلق بد باشد بد و زخ یکد رخت دست در شاخش زده جوید و در پس ترا حسن سلوک آمد مدام خلق نیک از بهر نوای محترم دشمنان را میکند البته دوست خوی بد سازد ز تو دلها نفور در قساوت دل چو آهن میکند</p>

وز جناب حق ترا سازد بعبید
این حدیث مصطفی باید شنید

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا تَزَالُ الْعَبْدُ يَزِدُّ مِنَ اللَّهِ نَسْأَةً

بِإِسَاءَةِ خُلُقِهِ

میشود از خلق بد دوری زیبا و	بنده را یعنی زخلق عبود
زان سلوک بدنی باید زوال	وین عبید افتادش از ذو جلال
که رسول رهنما داد این خبیر	نیز مروی باشد ای نیکو سیر
از جناب حق بعزتو احترام	که برم آورد جبریل این پیام
میکنم تا کبید کا نذر روزگار	که ترا بر حسن خلق ای دین مدار
خلق خوب افتاده محبوب القلوب	خیرت شامل بود با خلق خوب
که بجمع انستم روی زمین	هم بفرمود آن رئیس الرسلین
صاحب خلق خوش و خوبی حسن	هست نزدیک و مشابه تر بن
میکنم بهتر سلوک پیش گوشت	اکه با اهل و عیال و یار دوست
از برادر ما و از یاران مرغ	پس با نذک لغزش ای اندیشه سنج
اختلاط دوستی بر هم مزین	کیفنه بگذار از شکایت دم مزین
داشتن در دل نخواهد کرد کار	کز برادر نامی ایمانی غبار

یعنی آینه‌ش ز هم برداشتن
 امر بر معروف از حکم خدا
 نهی منکر نیز با شیرین زبانی
 که توانی بادت با خاص و عام
 از تو هر کس را آشنایان را و غیر
 در خور بر کس با او کن گفتگو
 لازم خوش خلقی است ای نیکبام
 چنانکه دارد حرمت اسلامیان
 میفرزاید کش که وی سپکزند
 و آنکه اندر حرمت حق اتمام
 میکنند البته بر پاس زین

رنجش از مودمن برادر داشتن
 باز بان نرم و سهواری نمان
 کن مطابق با شریعت در سپاس
 ترک نمانی نصیحت را مداوم
 راه حق پس هدایت کن بجز
 که ز نخبه بگم خوشدل کرد او
 داشتن بر سلین را احترام
 حرمت او را خداوند جهان
 جای بر چشم سر خود میدهند
 دارد و پنجه بر و الامقام
 گوشش اندر احترام سلین

قَالَ النَّبِيُّ مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيرًا وَلَمْ يُوقِرْ كَبِيرًا فَلَيْسَ مِنِّي

رحم و شفقت ناور در کوچکان
 بر ره تعظیم و توقیر و ادب
 نامسلمانست و لذات بر برون

گفت پیغمبر که هر کس در جهان
 هم نباشد بازرگان روز خوب
 نیست از من یعنی آن تیره درون

قَالَ النَّبِيُّ الْجَائِسُ بِالْأَمَانَةِ وَإِفْشَاءُ سِرِّ أَخِيكَ خِيَانَةٌ
فَاجْتَنِبْ ذَلِكَ وَاجْتَنِبْ مَجْلِسَ الْعَشِيرَةِ

<p>بالمات بایدت بودن مدام از برادر پس بدل پوشیده ساز مجلس خویشان همچو شیم کجوان در لعب از یاد مولی غافلند از علوم دین حق جاہل کنند خوش را با حق ز نزدیکان کنی در تو تاثیر می کنند در کازنیکت که ترا آواره از راه صواب آیر اعمال و افعال شر اند اندر افعال و عمل دخلی عظیم</p>	<p>یعنی اندر مجلس بایران تمام که خیانت میشود افشای راز باز فرماید مروای نکتہ دان ز آنکه ایشان خود پرست و خود مترابم مثل خود غافل کنند آشنائی بیکه با نیکان کنی که مکر زان محسین اطوار نیکت وز مصاحبهای بد کن اجتناب میکنند و از شیاطین بدترند ز آنکه صحبت راست ای مرد فہم</p>
---	---

قَوْلُهُ تَعَالَى وَذُرِّيَّةٍ مِمَّنْ تَلَقَّوْنَهُمْ كَتُمَّاتٍ فَاصْرَفُوهُم وَأَعْبُوا لَهُمْ
وَعَرَّيْتَهُمُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا

<p>انگسان را که ز جبل بی تپسبز</p>	<p>گفت حق بکه از ای مرد عزیز</p>
------------------------------------	----------------------------------



<p>داخل بود و لبش برده اند زندگانی جهان مغرورشان</p>	<p>شبهه و آئین دین از چندی کرد رغبت زیاده مستعان</p>
	<p>مر ترا یعنی ضرر دار دیقین</p>
	<p>صحبت این مردم غافل زدین</p>
<p>با سه کس فشین که خواهی شد جزا کو ترا چون خویش بد نام و نجل رهزن دین تو و دنیای تو کو ترا از راه دانش می برد بلکه پشم شکر بود سازش و دواع زانکه از تو شلمی می پیروغ پیش تو پهلو آرد بر زبان انگسی راکش بود صدق و یقین که تو عیب تو گوید و روبرو ظاہر باطن موافق باشدش در بلا مانیتز بهر اهی کند</p>	<p>گفت شاه اولیای مستطاب اولا با فاجر مپاک دل ساز و دو باشد زین فرمای تو دو بین با احمق کوته خرد نیست زو اتید و خیر و اشغ سیوین کاذب که میکوید دروغ پیش مردم میکند در مردمان پس ترا بهتر که سازی منشین در طریق دوستی نامو . سو از تو خاطر در خفا نخواستش با تو چون با خود کو خواهی کند</p>

لمتعه چهارم در فضیلت صدق و منافع آن و پان قیامت کذب

اید و تفریق شان در صدق و کذب	لمتعه چهارم پان صدق و کذب
در سلوک و فعل و هر چه مثل اوست	صدق یعنی راستی در گفتگوست
پیش هر کس از که و نه پیغمبر و	ضد آن کذب است اقوال دروغ
بهر میزان تا بدانی کیست آن	راست گو دار دیشانی چیست آن
راست داند قول کاذب نیز هم	این که از صدقی که دارد ملتزم
پاکی رب را تقاضا میکند	صدق بهر عبد سودا میکند
که نجات است و کراست نیش	هر که دارد صدق رضوان صلیش
باشدش خواری و گمراهی نال	و آنکه کاذب قبول ذو الجلال
بنامع از وی خواهد البته دلیل	دعوی کر کرد کذاب محیل
میشود سواز کفش در دروغ	چون ز صدق قول باشد پیغمبر و
کانه میگوئی نخواهد بد چنین	راست گو را کس نیکو بدیقین
بهرش آرد بی گنی و کاستی	و بر بگوید او دلیل راستی
نفع نبخشد صادق از صدق شان	روز سودای فیوض مستان

قَوْلُهُ تَعَالَى هَذَا يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ

بسم الله الرحمن الرحيم

لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

بسم الله الرحمن الرحيم

در خزا یعنی کبوسند اینچنین که بود امر و زور و زری کا نذران بهرشان جنات قربت و کمال جمله جوای کرامت جاری اند اندران جنات ایشانرا خلود راضی اند ایشان رضی در هر چه خوا وین بود از فضل مسبود کریم	در شمای راست بازان کزین نفع بخشید صدق بهر صادقان که ز زیر آن بهشت بی زوال صادقان فایز ز لطف باری اند جاودان خواهد بود از فضل و دود هم از ان اهل و فاراضی حد است در د و عالم کامیابی عظیم
--	--

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ جَمَعَتْ بِيْ فَعَلَيْتَ بِالصِّدْقِ لَا تَخْرُجَنَّ مِنْ فَيْتِكَ كَذِبَةٌ أَبَدًا

لفظ سرور هر که خاموشی گزید پس تر فرض است کردین سستی بر نیاری هرگز ای دانا دروغ صدق را گفته است شاه اولیا	رسنگاری یافت از کفایت و شنید که نائی سپشتم خود راستی از دهن کرداری از دانش فروغ در سب و ارض شمشیر خدا
---	--

زکات

<p>می نکرده حرف و قول راست د</p>	<p>ز آنکه باشد که هر جا رسد</p>
<p>قَالَ الصَّادِقُ إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ أَصَادِقُ أَنْتَ أَمْ كَاذِبٌ فَانظُرْ فِي قَصْدِ مَعْنَاكَ وَغُورِ دَعْوَيْكَ وَغَيْرِهَا بِسَطْرًا مِزَانِ عَمْرٍو وَجَلَّ كَلِمَاتُكَ فِي الصِّيَامَةِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالْوَزْنَ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَإِذَا اعْتَدَلَ مَعْنَاكَ بِدَعْوَاكَ قَبَّتْ لَكَ الصِّدْقُ</p>	
<p>صدق و کذب خویش را در میزان پس کن غور بر دل و مقصود او سنج در میزان او را کتبه که ترا داده است خلاق همه انچنان که سنجت جان آفرین که میزان و زنها خواهد کشید راحت بر حق باشد و عدل خدا متر باشد برابر در میان میشود معنی صدق و راستی قول او البته باشد پشروع</p>	<p>یعنی از خواهی که آری ای فلان که تو آیا کاذب یا راست گو همه خاطر را بدعوی زبان آن ترا زوی تمیز نیک و بد لبیک از انصاف سنج و سنج کرده است ایما بقرآن مجید آن عمل سنجیدن روز جزا پس اگر با قصد دل حرفت بان بر تو ثابت بی گمی و کاستی ای بر او هر که میگوید دروغ</p>

بسم الله الرحمن الرحيم

حرف رابی حافظه کو یا شود	ز اصناف قولها رسوا شود
در حق کاذب چکوبم ناکس است	کاذبین را لعنت ایزد بس است

معنی سحر در علوم است سخاوت و دانات
 بخل و مذمت بخیلان

نخین معنی است حسب الدعای	در پان کسب آئین سخا
ترک بخل و خستت و جمع درم	نفس را از غیب برود و کرم
این سخاوت چیت ای و الا کفر	دادن بر شئی نه تنه مال و زر
در ره حق و زبرای کرد کار	نه ز بهر استخار روزگار
بلکه بخشد در رضای داد کرد	هر چه باشد شش او محبوب تر

قوله تعالی لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا

رِمَا مَحْبُوبًا

بند کارا کفت مبود مجید	خیر و خوبی را شما کی رسید
تا به بخشید آنچه باشد نزد آن	دوسر از مال و رخت و این آن
شد سخاوت در ره جان آفرین	بهترین اخلاق جمله مرسلین
بخل و رزنده بنیای بیتی است	و آنکه ایمانش بود کامل سخی است

مؤمن بوقن بذات کرد کار	بست در بذل و سخا بی اختیار
هر که دشتش در سخاوت و ابود	فارع از دنیا و ما فیها بود
خود بماند که سزا آن حق پرست	دیگران را میخوراند هر چه بست
خود برهنه باشد و بچشد لباس	ز نهد منت زینخواهد سپاس
چون شود از فضل رزاق انام	فی المثل او مالکت دنیا تمام
وان همه بنزدول اندر راه او	که کند ناید و رغبت یک طسو
بخل و ززیده چر اداری نگاه	بخل کجا میکند ز را تباہ
از سخاوت مشکلات آسان شود	چون فشانی تخم صد چندان شود
روز نفسی نفسی و تسویش و بیم	بخل تو خضم تو کردد ای فهیم

قوله تعالی ولا یحسبن الذین یجلون بما انتم الله من فضله
هو خیر لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما یجلبوا به یوم القیمة

این زینپسند از قوم بخل کیش	بخل و ززیدن در اینجا فضل خیش
و احق بهتر بود از بهر شان	بلکه بد باشد برای مسکان
زود باشد که زرو سیم حرام	که بخیلی کرده شد یوم القیام
طوق ما کرده چشم و قهر او	فکنند آن مسکان زادر کلو



قوله تعالى الذين يتفقون أموالهم بالليل والنهار
 سرا وعلانية فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف
 عليهم ولا هم يحزنون

برفقیران تفقه میسازند مال
 پس مرایشانراست امری نزد
 شادمان باشند و از غمهای

یعنی آنان که رضای ذوالجلال
 بهم نماند هم آشکارا و راز
 خویشان نبود بروز داوری

قال النبي صلى الله عليه وسلم
 من الجنة وبعيد من النار والجنيل بعيد من الله وبعيد
 من الناس وبعيد من الجنة وقريب من النار

گفت سماع باش از گوش یقین
 با خدا نزدیک و با خلق و بهشت
 از خدا و خلق دور است و ذلیل
 باشد از قهر خدا یوم الحسب
 این تقسم بودت کریم محترم
 صرف کن در راه این دو سر بسیر

سرور عالم سپاه روز دین
 کانگه را باشد سخاوت در بر
 دور تر از دوزخ است اما بنجیل
 هم جنت دور و باد دوزخ قریب
 لیکن اندر شیوه جو دو کرم
 کاسیچ داری در پاپا رسیم و نذر

<p>جایع و عریان زن و طفلان گذار در نظر میدار ای صاحب کمال گر سینه مانی تو و فرزند وزن چون که محتاج کردی در بدر گر تو را چه نیست ای سالم فرخ لن تشا لواله بر حستی تنفقوا یکسر بود دران ایشانند این افاده با یکی از مسلمین اول ایشانرا بدار آسوده حال روزی آنهاست مقرر کم و بیش بکه در راه خدا سازی عطا کرده اسرف و بخشش سرسبز</p>	<p>خویش را محتاج کن در روزگار بلکه در هر باب حد اعتدال آنقدر منما عطا که خویش تن بعد از آن در آرزوی حبت بلکه افزون از ضرورت احتیاج صرف کن بر حبت حق در راه او و آنچه میداری نگاه ای چمنند کرد روزی سرور عالم چنین که بنفق است کن از عیال بعد از آن آنان که فرمودی ز خویش و آنچه فرسزون ماندار وابسته زانکه در نفقه سخا پردازد کر</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا</p>	
<p>کَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا</p>	<p>کَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا</p>
<p>مغلبانرا بر رضای ذوالجلال</p>	<p>نیک مردان نغسوه میازند با</p>



لیک مرف نسبتند اندر کرم
 قائم اندان نیک مردان آله
 پس ترا حق منع فرمود ای عزیز
 چست تقییر ای زردانش بهر
 هست مروی که شه خیر الو را
 کرد جمله در ره رب لانا م
 صدم چون خوز مشرق رونو
 تا که آمد نزد آن والاسکان
 خواست چیزی لیکن بفرزشت
 سرور عالم رسول پاک دل
 پس چنین تعلیم و تادیب نی

تنکی از خست نمیجویند هم
 برو سطر در پین پین این دوراه
 از صزار اسراف و از تقیر نیز
 تنگ کردن حال خود در مالک
 داشت چل مثقال پیش خود طلا
 مرفعی از اعطایا وقت شام
 مسج چیزی نزد آن حضرت نبود
 سالی سکن کرسنه ناتوان
 عذبی آورد او باورنداشت
 از تخی دستی غنیمت گشت و نخل
 کرد زین آیه خداوند غنی

قوله تعالی ولا تجعل يدك مغلولة إلى عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا

یعنی ای خیر الامم از جنب
 نیز نکش دست خود را بقدر

نخل مناد است در کردن
 کانسچ را داری بخشی سر لبر

درم توبه استغاثت
و در نهایت

<p>چون نباشد هیچ بنشیند درم بلکه در مانده ملالت یافته دار سعی راه و رسم اعتدال بعد از آن ده مردم درویش را کر مهتیا گشت بالذت طعام ساختی ایشان را دیگر مفسدان شیوه خاصان معبود غنی است وز کسی تا میتوان چینی مگر</p>	<p>بعد از آن بهر دو کرم دست خالی و ندست یافته سپس تو در هر حال ای صاحب نفع کن اول کسان خویش را لیک از وجه حلالیت نه حرام خود نخورده با وجود جوع از آن این جوان بر دی و عالی همی است خود بهر کس کن عطا ای بی نظیر</p>
---	--

قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجِهَةٌ تَفْضُلُ عَلِيٍّ مَرَبِّثَتْ فَانْتَأَمَّرَتْ
وَاسْتَعْنَى عَمْرُ بَشِثَتْ فَانْتَأَمَّرَتْ وَافْتَقَرُوا إِلَى مَرَبِّثَتْ فَانْتَأَمَّرَتْ

<p>ای که باشی بر سر شخصی امیر هم تو باشی که داری آرزو او ترا چزیکه می بخشد مگر باشی پس دست کن لشکر دراز</p>	<p>یعنی ارخواهی تو ای روشن ضمیر ده با و چزی تفضل کن بر او هم برابر باشی و باشی نظیر و آنکه ارخواهی گرفتار از نیاز</p>
---	---

لمعشتم در صفت قناعت و مذمت حرص و طمع



در ششم لغت قناعت را متعال
 آن دو حصر است و طمع ای قهر
 از طمع شخصی که میدوزد قیص
 انگسان که دل بدینا داده اند
 بصر میدا اتفعا دینوی
 مال دارند و باخذش ساعی اند
 حصر جوع الکف و آن اندر نرفت
 کار چشم حریصان پر نشد
 چست میدانی قناعت ای لبر
 بهر آنچه کرده قسمت در جهان
 نیک دانی در دل از صد یقین
 دادنی بود و برایت محض خیر
 هم از آن چیزیکه مهجود مجیب
 خیر تو نبود در آن داند غنی
 هر چه آن روزی رسان داد و نداد

باشد و ذکر در حلق بد مال
 معنی هر دو بود نزدیک هم
 نفس او البت می باشد حریص
 دایم از حصر و طمع بنهاده اند
 غافل از حرمان فیض معنوی
 چاه پر کشت و همان مستقی اند
 مولوی در مثنوی بشنود چه گفت
 تا صدف قانع نشد پر در نشد
 راضی و شاکر بدن از داد و کر
 بصر تو از مال و خیرت و این و آن
 کانسچه داده مر ترا جان آفرین
 کشت حاصل از عطای حق غیر
 مر ترا کرد ای برادر منی نصیب
 باشد البته ترانا داد نی
 محض حکمت بود و فضل از صد بار

سپس بر آنچه داری اندر دست چلایش	کن قناعت هر چه باشد کم و بیش
منعش برورد کار خود شناس	حرص بگذار و خدا را کن سپاس
زانکه سولی خود حرم میکند	قسمت روزی مردم میکند

قوله تعالیٰ حُنَّ قَسَمْنَا بِلَيْبِنَا مَعِيشَتِهِمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

وَمَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتًا

گفت حق ما قسمت روز خلق	سبکیم از راه دلسوزی خلق
درجات این جهان پرالم	مقتضای حال هر یک شوم کم
ساختیم از فضل خویش اندر جهان	پایه بعضی بلند از دیگران
چون خدا کا نردول افزوزی است	دست خود قسمت کن روزی ما
حرص افزونی بخواطر داشتن	تخم ناشکریت در دل کاشتن

قال النبي ص من قنع بما رزقه الله فهو أغنى الناس

یعنی آنکس که قناعت اختیار	کرد بر چیزی که دادش کردگار
کند چنانکه خیر باشد در جهان	او توانگر تر بود در مردمان

وقا ابصاعليه السلام القناعة ملك لا يزول وهي

مترکب رضاء الله بحمل صاحبها الى داره



<p>که قناعت است ملک نبی ز اول مرکب خوشنودی پروردگار تابوی خانه با آرام و کام بگذراز خواهش که غمزن قنغ</p>	<p>و انجمن کوید رسول ذوالجلال وین قناعت باشد اندر روزگار که رساند را کب خود را مدام پس قناعت ترک حرص و طمع</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ عَزَّ مِنْ قَنَعٍ وَ ذَلَّ مَنْ طَمَعَ يَعْنِي عَنَتٍ وَ ذَلَّتْ</p>	
<p>حرص افزون و طمع محکم تر است کاسخه را پروردگار داد کر بی تلاش و سعی و بی رنج و حسد</p>	<p>هر قدر در دل قناعت کمتر است از طمع و ز حرص بگریز ای سپهر بهر تو کرده مقدر میرسد</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا يُسْبِقُ بَطْنِي بِحَظِّهِ وَلَا يُدْرِكُ حَيْضُ مَا لَهُ يُقَيِّدُ ذَلِكَ</p>	
<p>ست و کاهل می شود اندر تپاک هم و رار و زیست بی درد سری با هزاران محنت و سعی قوی هر چه آن نبود مقدر بهر او چیست دین را صلح و مفید کدام</p>	<p>یعنی آن که ز بهر روزی معاش قسمت او را نیابد دیگر کسی و آنکه می باشد حرص و دینوی او نخواهد یافتن بی گفتگو گفته شد با جعفر صادق امام</p>

مفسدین گفت عرض است و طمع

مصلحت حسن پرهیزکاری و دور

لمؤیستم در خدمت غرور و تکبر و صفت حلم و تواضع و عفو

لمؤیستم کند ای کان علم

در تواضع جلوه و در عفو و حلم

نیز در ترغیب بر ترک دو چیز

واجب ترک اندر این تلبیز

آن دو خلق بد غرور و کبر دان

خود پسندی خود ستائی و جهان

چست میگذرور ای پرهیز

تکیه بر خویشان و جاه و مال زر

یاد که اسباب نافع کردن است

هر چیزان چشم میدشن و روشن است

کبر باشد با هم کردن کسی

در تفوق از مزاج آتشی

چست مقصود از تواضع جان من

خاکساری و شکست خویشان

ترک کبر است و قبول انکسار

با ظالقی نیز و با پروردگار

معنی حلم ای کرامی دو دمان

شد تحمل بر جفای بردمان

عفو شد با کترین از بهر رب

جرم بخش و فرو خوردن غضب

این رخصلت حق پسند و خوشنماست

که صفات نبی و اولیا است

وین خصال آنکه بدست آرد کی

که بخود بینی شکست آرد بسی

که تواضع جاوه سرد در منزل است

کوه را با از تکبر در کل هست



میخورد از سر کشیها شعل چوب
 از رعونت کشت سر کرد ان فلک
 آدمی را خالق بنده نواز
 می شود از عجز و از بستی بشر
 میکند اندر دل صاحب شعور
 چون افوق راست خود پی سبب
 کرداری با و رای صاحب نگاه
 که چها با خاص و عام از سادگی
 از خلائق جز بدی نشینده اند
 همچنان اندر هدایت بوده اند
 زین سبب شان داد حق ذوالمنن
 سرکشان را در دو عالم نصیب
 کرد و خود پنی بلای جان بود
 که بگفت از نامم و آدم ز طین
 آدمی را پس وی اندر هر امور

آب شد ز افتادگی راح قلوب
 و ز تواضع شد زمین کان ننگ
 میکند ز افتادگیها فرسار
 قابل چندین کمالات و هنر
 خاکسار به از حق پتی ظهور
 خوار کرد و عاقبت عزت طلب
 کن نظر بر حال خاصان خدا
 در تواضع بود شان افتادگی
 ظلم و سب و تطاول دیده اند
 حلم کرده عفو میفرموده اند
 عزت دارین و قرب خوشتن
 خواری از قهر خداوند عجب
 مایه بدبختی شیطان بود
 زین تکر داد که خواندش لعین
 میکند ترغیب بر کرد و غرور

<p>زین عمل مقهور و مغضوب ال</p>	<p>تا کند شان همچو خویش آرزوی</p>
<p>قوله تعالی قیل اذ خلوا ابواب جهنم خالدین فیها</p>	
<p>فلبیس مشوی المتکبرین</p>	
<p>با کبر پیشکان خود نما در عذاب آنجا همه خالد بودند مرنگر پیشکان را غضب</p>	<p>گفته کرد و پنجمین روز جزا که زورهای سقر داخل شوند پس بود جاود و موضع نصیب</p>
<p>قوله تعالی جل ثناؤه الیس فی جهنم مشوی للمتکبرین</p>	
<p>در سقر سکن برای اهل کبر نیت است خلاصی از جسم مرگت خود را خاکساری پذیر کن با تو دعوی انانیت کند خود پسندی ترک کن تسلیم باش مدعی با کس مشو در هیچ باب پیش کس در جوش خود غنی ملا جاودان نازل شد انواع غضب</p>	<p>نیت یا مقتضای اهل کبر یعنی ایسا ز ابر و خوف و بیم پس غرور از سر بنه اندیش کن بهر که دل را از تو بد نیت کند تو انانیت محو کفیم فاش که چه حق باست ای دانش آ وز غرور ای خاکی پراختلا بر سر ایل غرور از قهرت</p>

فصل

آن تکرر پیشه تا ما خورد خاک
 چند خود بینی کنی ای بوالهوس
 دولت و جاه و جوانی و جمال
 دین بدن آماده چندین مرض
 با وجود این همه باد غرور

زیر خاک اعضای ایشان پوشید
 خانه سستی است بر با نفس
 فانی و پاد در کاب و در زوال
 تیر مزه سیر عزیز بے عوض
 در رک کردن زردانانیت دور

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ مَاتَ وَفِي قَلْبِهِ
 مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبَرٍ لَمْ يَجِدْ رَاحَةَ الْجَنَّةِ

مصطفی فرمود ای صاحب شعور
 ذره جا کرده باشد فی سخن

هر که مرد و در دلش کبر و غرور
 بوی جنت را نخواهد یافتن

وَقَالَ النَّبِيُّ مَنْ رَفَعَ ذَيْلَهُ وَحَصَفَ نَعْلَهُ وَعَفَرَ وَجْهَهُ
 وَحَلَّ بِيضَاعَتَهُ أَيَّمَا أَيْشَتِي مِنْ السُّوقِ فَقَدْ بَرَى مِنَ الْكِبَرِ

دامن جامه مهر آگس بے کزند
 پس زنده بر ترک زیب و زین خویش
 چهره خود با هم بشکفته داشت
 یعنی از بازار آنچه میخسرد

از زمین تا ساق پا دار و بلند
 دست خود بپونند بغسلین خویش
 باز خود بر دوش خود نهفته داشت
 خود بدست و دوشش خود خواند

<p>از تکبر گشت و مغرور راما</p>	<p>پس تحقیق او درین دار فنا</p>
<p>وَقَالَ اَيْضًا مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خِيَلًا لَمْ يَنْظُرِ اللهُ اِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ</p>	
<p>جامه را هر کس دامن بر زمین پس بر وز شتر قهار مجید بی نصیب است از فیوض مگر خاکساری و تواضع در جهان کاین تواضع مشک آمد صید بهر حق نه خاطر میر و وزیر</p>	<p>نیز فسر بود آن چرخ راه دین و خیال کبر و خود بینی کشید شکر و سوشش بچشم حمت لیک بهر حق بود با مردمان نه برهی اخذ مال از عمر و زید حلم و رزق نیز باید تا کزیر</p>
<p>وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَوَاضَعٌ لِلَّهِ تَعَالَى فِي غَيْرِ مَنَقَصَةٍ وَإِذَلَّ نَفْسَهُ فِي غَيْرِ مَسْكَنَةٍ وَأَنْفَقَ مَالًا لِيَجْمَعَهُ فِي غَيْرِ مَنَقَصَةٍ</p>	
<p>کو تواضع بهر حق و زرد لبی که با و عاید شود از مردمان نفس را در راه حق کرده است غار نه که در سگینی و حال تباه صرف سازد جمع کرده مال خویش</p>	<p>گفت پیغمبر خوشا حال کسی بی مهر افس و پرم نقصان زیان هم خوشا حال کسی که ز انحصار خواری نفس اندر اوج دستگام هم خوش آن کاین در راه حق کم و بیش</p>



<p>ز که در عصیان و افعال حرام صاحب سلم و تواضع را نخواست</p>	<p>باشد آن مصرف برای فیض عالم حق درین آیه که شمع راه مسامت</p>
<p>قوله تعالى وَعِبَادَةُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا</p>	
<p>بر زمین ره میروند از انکسار جاهلان کردند ایشان در جود وین بود این اهل الله تمام با خلاق شیوه ارباب دین کی شوی بر نفس غالب دستیز جان درستیها بدست آید ترا انچنین حکم است و باشد بهتران</p>	<p>سندگان نیک بخت کرد کار که مخاطب شان بنا لایق خطاب بر زبان آرند از شفقت سلام پس بهر حالت نباشد بغض و کین تا نوزی بر دباری ای عزیز تا بدل فیض شکست آید ترا در مقام عفو جرم کستران</p>
<p>قوله تعالى وَلْيَصْفَحُوا أَلَا يُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ</p>	
<p>عفو فرماید جرم کستران آورید از حکم عفارذ نوب</p>	<p>گفت حق با سلین گای مهتران و سعی در دل پدید از خلق خوب</p>

در تفسیر

<p>که بیا مرز و شمار اداد کر چلیست پس بهتر ز عفو کهن تران عقل و دانش ریشان باشد و چو دو بین خاموشی دکم گفتن است</p>	<p>که نمجو اهد این معنی مکر زانکه حق بخشنده است مهربان گفت بشنو عافی صاحب تمیز زان یکی حلم و غضب بنهفتن است</p>
<p>لمعوشتم در مذمت نفاق و حسد و غیبت و بهتان و نامی</p>	
<p>لمعوشتم شد اکنون جلوه کر غیبت است آن و نفاق است حسد ظاهر و باطن دور کنی شد نفاق کس نخواهد در زمانه دیگری ناخوش و آزرده و خاطر گران غایبانه یاد مردم بر بدی زان بود کاره خود پرور سبی کان سبک مغزی نه سنگینی بود جمله نفسانی و باعث برضلال خوشتن را نیک ظاهر میکنند</p>	<p>چون بیان شده هفت لمعوشتم در چه در ترک بر خصلتهای بد بشنوای در دانش و ادراک وان حسد چو دکه از خود برتری کرد و از خوبی حال دیگری چلیست غیبت از ره ناخجودی معنی بهتان است تهمت بر کسی چلیست نامی سخن چینی بود از معایب بدترین اند این خصل که منافق با وجود فکر بد</p>

<p>لیک در باطن بهر حالی است حرف او اکثر ذر و غ اندر بیان گر رود دین نایدش غم در ضمیر خده باقی میکند آن کم خرد</p>	<p>تا مقید باشد و طلب پرست دعوی پهلو ده آرد بر زبان زانکه بشمار و معاصی را حیر در حقیقت لبک با خود میکند</p>
---	--

قوله تعالى يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ
إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ

<p>یعنی اندر ظاهر آری باب نفاق خده تا و مکر با جان آفرین در حقیقت میکنند آن مکرو فن لیک از این معنی سراسر شیخی</p>	<p>آوردند ایمان ولیکن بی وفاق سبب کنند و با گروه مؤمنین و ان دغل با نفسای خوشتین حاکم که آرزو راست معبود غفور</p>
--	---

قوله تعالى وَعَدَّ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّانِ
نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَلَعْنَةُ اللَّهِ

<p>و عده داده روز محشر داد که کافران را نیز بر ناز جسم حار و ان باشند و اندر دوزخ را</p>	<p>مر منافق مرد و زن را سراسر کاند را نجا با عذاب و خوف و بیم لعن هم کرده است آنها را خدا</p>
--	---

<p>قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ</p>	
<p>وَلَنْ يَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا</p>	
<p>پرفاقان و در جبرائیمین تراند هست شان یعنی ته دوزخ مکان</p>	<p>که ز طبقات سفسپا مین تراند یا رونا کس نیابند آن زمان</p>
<p>قَالَ لَتَبِى الْمُنَافِقُ إِذَا وَعَدَ خَلَفَ وَإِذَا فَعَلَ قَشِيَّ وَإِذَا قَالَ كَذِبَ وَإِذَا تَمَنَّيَ خَانَ وَإِذَا رَزَقَ طَاشَ وَإِذَا مُنِعَ غَاشَ</p>	
<p>احمد رسول استعان که منافق آنکس است اهل کرف کار نیک آید که از وی در وجود در سخن گوید ز دین و خیر و شر در امانت کس بدست او سپرد و ندرین دنیا کریم رهنمون میشود و سرف بر افعال حرام منع روزی که شود از کرد کار میشود پرغش کند از مد بره</p>	<p>میدهد حال منافق را نشان که اگر وعده کند سازد خلاف فاش کرده جمله را خواهد نمود کذب باشد حرف و قولش هر لبر او در آن پیشک خیانت کند و دوزخ رزق و روزی که در آن بخشه فروز هزینه خرجی سیماید صبح و شام یعینش مجلس نماید روز کار دزدی و لست خواری و کینه بره</p>



<p>باطن خود را چه ظاهر ساز فاش با خدا و مردمان یکرنگ کن خرم آنکس که حذر امارت است چون زوال نعمت محمود است باطنش آید بدرو و غم خورد نعمت حق زایل از عالم تمام جاودان از رشک دریغ و بلاست</p>	<p>پس تو از نقش دور کن سادو پش هر دو در میزان دل هم سنگ کن و ز حسد بگذر که ریج مهلت است زانکه حاسد منحرف از راه است هر که را در ناز و نعمت بنگرد کی شود بر خویشش آنجوش کام زین سبب او را المی منتهاست</p>
---	---

قال النبي الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب

<p>جله اعمال حسن را بخورد یعنی ضایع شود اعمال خوب ده که باشی نزد حق با آبرو غیبت محسود آید بر زبان</p>	<p>انجمن کوید میسر که حسد آنجا که آتش سوزنده چوب پس ز دل نقش حسد را شست رشک چون از سین چو شد هر زمان</p>
---	---

قوله تعالى ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضا ایحی

أحدكم إن یا کل لحم أخیه میتا فکرمه فمؤه

<p>منع از جاسوسی عیب کسان</p>	<p>سیناید خالق روزی رسان</p>
-------------------------------	------------------------------

<p>کرده باید در قضای همه که خورون از مرده برادر لحم خام گفت که غیبت پیر همیزی غریز ناسخو زش بر سر مکان دوزخ است لب بید کوئی چسرا باید کشود تخرز باش ای جوان نیکنام ساده باش نقش گیر کی بجان یک زبان و یک دل و یک رنگ باش بی نصیب است از فیوض مستعان آتش افروز است دوزخ جای دوست</p>	<p>نیز فرماید که از غیبت خدر دوست سیدارید آیا ای انام شاه مردان با یکی ز اهل تمیز زانکه غیبت روی خوان دوزخ است پس گرا هست زین عمل باید نمود هم زبختان و سخن چینی مدام و ز دور کی نامی خسار و زبان ناخوشیهای وز دل سنا نش زانکه تمام سخن چین پیکان هر که نامی نماید تنه جوت</p>
--	---

قَالَ النَّبِيُّ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ قَتَاتٌ قِيلَ وَمَا الْغَتَاتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ
 اللَّهُ قَالَ لَغَمَامٌ لَا تَصْلَحُ الْقِيمَةُ لَا يَسْتَرْجِعُ مَوْلَاهُ فِي الْإِحْتِجَاءِ

<p>کی شود قنات داخل درشت کیست قنات ای رسول سرفراز که سخن چین است قنات ولعین</p>	<p>گفت روزی پرسو قدسی شرت گفته شد در بر استکشاف از گفت آنجوب رب العالمین</p>
---	--



<p>که نذار در احت آن پهوده کو روز محشر زان سخن حسنی که کرد</p>	<p>بر آن در خسله بنه جای او در عذاب و خواری و اندوه و درد</p>
<p>وَقَالَ اَيُّضًا مَنْ كَانَتْ اَوْجُهَيْهِ وَ لِسَانَيْهِ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ ذُو لِسَانَيْنِ فِي النَّارِ</p>	
<p>بود بھر او فرستگان کرد و شعله دوزبان باشد</p>	<p>بر که در دنیا دور و دوزبان است اندر دوزخ آن آتش بلا</p>
<p>لمعه پنجم در صفت ورع و عفت اعضای ظاهری از محرمات و ما</p>	
<p>که بود پر پیسنه کاریر اسیان در تکلم بر سه لفظ است اشتمال جای خود مذکور کردد بر یکی باطرقت ز بد دار در خصاص عفت اعضای مظاهر از حرام سیکند پیشک کریم ذوالجلال</p>	<p>لمعه نابع شنواز گوش جان معنی پر پیسنه را ای خوش خصایل تقوی فرود و ورع دان پیشک در حقیقت تقوی آمد کار خاص در شریعت بر ورع دان اهتمام که ز اعضا جمله در محشر بسؤال</p>
<p>قَوْلُ تَعَالَى اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ الْفُؤَادَ كُلُّ اُولَئِكَ كَانَ عِنْدَ مَلَكٍ</p>	
<p>کرده خواهد شد سؤال مظلوم</p>	<p>گفت حق که گوش و چشم و دل هم</p>

<p>میکند البته تکبیر اشکار ضد کرم حق بفعل آورده اند</p>	<p>چون ازین اعضای پرسد کردگار آنچه از فرمان نفس برکزند</p>
<p>قوله تعالی یوم تشهد علیکم السندهم وایدبهم وارجلهم بما كانوا یکسبون</p>	
<p>که گواهی میدهند اعضا تمام بر علما پیش معبود است از ورع میکنن نکبانی دین با ورع مقبول کرد و پیشگی گوش کن گویم حدیثی از رسول</p>	<p>روز محشر باشد آن یوم لقیام از زبان و دست و پا و هر چه هست پس توای فرزانه دانش متین که زحمان کرده باشد اندکی بی ورع صد ساله طاعت ناقبول</p>
<p>قال النبی اصل الدین الورع ویرأسه الطاعة فکن به</p>	
<p>صاحب الورع بکن عبد الناس</p>	
<p>که ورع شد پایه و بنیاد دین تا توانی در ورع صاحب تلاش پس تو پیشک از همه عابدتری سوی خویش های نفس پر ضرر</p>	<p>اینچنین فرمود خاتم المرسلین سر عبادت گشت دین رسالت که ز ورع چون کشتی از عصیان عفت چشم هست تا گردن نظر</p>

چشم جاسوس دل آمد ای فتنه	رخنه دین دزدی حرص و بهوا
اکثر از چشم آید اصحاب شور	خواستش شیطان فساد اندر خود
پس بر بند از کرم عبود غنی	دیدة خود را ز هر نادیدنی

قوله تعالى قل للؤمنين يغضوا من ابصارهم ويحفظوا فروجهم

یعنی ای منم بر فرخنده خو	مؤمنان پاک طینت را بگو
که زهر نادیدنی پوشد چشم	تا نیاید خالق اگر بخشم
وز لواط و زرنای ناپسند	فرجه را هم کجسانی کنند

قال النبي صلى الله عليه وآله

قال النبي صلى الله عليه وآله ويل للثانیس من یقبین قیل وما هم ایا رسول الله

مصطفی فرمود بشنوای عزیز	وای ویلا بر خسایق از دو چهر
چون بر رسیدند اصحاب کی	قبیین آیا چه باشد یا بنی
گفت در پاسخ رسول محترم	اند و قبب شهوت فرج و شکم
عفت بطن است ای با احترام	ترک ماکولات و مشروب حرام

وقال ايضا من لم یبال من این کتیب المال لم یبال

الله من اید خله النار

سر کرده مسرسلین گفت پنجهن	هر که بی فکر است و بی پروا برین
---------------------------	---------------------------------

درد و عفو ظاهر

<p>از کجا باشد حرام آیا حلال نیز بی پروا بود از حال او از غضب داخل نماید و او که دل منور سازد ای صاحب کمال در صد و آید افعال جن تو تش سازد سرایت و مبدم کار زشت آید از اعضا در وجود گفت از اعمال بد تر شد چهار پانصد آنگاه ویران می شود دو بین در وی نمودن بی شک شد زنا کردن چهارم زان چنان دوری از دشنام و از باطل کلام که کند دلهای مردم ز غمگین</p>	<p>که در از بهر روزی کسب مال پس مجبشرد او را انصاف جو کز کند این در عرو را در ستر لقمه کان آید از کسب حلال دل چو نورانی شد از هر عضو تن و در رود لقمه حرام اندر شکم در بدن و ز شومی نفس عنود است عرویی که رسول کرد کار که بهر خانه که آن اعمال در امانت ناخیاقت شد یکی سیوین شد خمر خوردن کوشدار چسب عفت مرزباز از حرام حرف بد پر لب بود شمشیر کین</p>
--	--

قَالَ النَّبِيُّ مَنْ مَلَكَ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَمَا بَيْنَ خِيَمَتَيْهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ قَبْلَ يَأْتِي رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا لَنُؤْخَذُ بِمَا نَتَّقِ السِّتْنَا

ثَالِ لَا تَكْتَبُ النَّاسَ وَخَوِّفُهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا حَصَايِدَ السَّنْتِيهِمْ

خواجه عالم بفرمود ای عزیز
 آنچه را کان خیر در دوران اوست
 میشود داخل بفر دوس برین
 پس صحابه مدعی مصطفی
 ماکر ما خود قهر آن صمد
 گفت در پاسخ رسول مستعان
 سرنگون و سوخته فردا مگر
 که زبان از بادی بسرشته اند
 کشته خود را درو بد کو کنند
 عفت کوش است ای با حرام
 حرف بد نشین از میل هوس
 عفت دست از همه الزم بود
 ترک اخذ مال و زرنای حرام
 عفت پا چلیست ای روشن خرد

هر که مالک گشت از روی تمیز
 و آنچه اندر دو وصف دندان اوست
 مدافع و زبان باشد ازین
 یا قره گفتند کای شمع هدا
 میشود از شومی گفتار بد
 که نغیفتند اندر آتش مردمان
 بهر این فتنه آن ارباب شر
 تخم حرف بد بکیتی کشته اند
 حرف زتش اندر آتش فکند
 ناشنیدن آن صد که شد حرام
 کوش ناودان ببد کوشی کس
 ترک لمس عضو نامحرم بود
 یازدن کس را بکین و انتقام
 ترک رفتن سوی راه فعل بد

<p>هر قدم حرص حرامی داشته</p>	<p>جانب عصیان قدم برداشتن</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ لَهْفَانِ يَدٍ وَتَوَلَّى مَا أَمَرَ أَنْ يُتْرَكَ</p>	
<p>هر چه چیزی دوست تر از ایمان بود حکم برترش نموده در جهان کان بود محکوم حکم دادگر</p>	<p>نیست یعنی نزد حق بے گفتگو ترک کردن هر چه را کان مستعان یعنی از هر عضو بودن با خبر</p>
<p>لمعة دهم در صفت کسب علم و حکمت و مذمت جهل</p>	
<p>ذکر علم و جهل و حکمت مختصر حکمت انرا با عمل پوستن است پس اگر جهل تو در افزایش است صنورت دانش نکردد جلوه گر بجز فاضل از اخلاق ذمیم عیب جوئیهای مردم میکنند عیب تو آرد ترا اندر نظره که بجز دانانه ترسند از خدا</p>	<p>در دهم لمعه است ای والا که علم نادانتر را دانستن است جهل نادانی و ترک دانش است در ضمیرت ای ز غفلت بجز بلکه باشد نفس تو ناستقیم کز ستایش خویش را کم میکنند علم اگر افزوده کرد دای پیر پس بگو علم از برای استدا</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ</p>	



<p>فتوهای منزل عالمی بدست پا بخت می نهد فرد از علم میشود و اصل برضوان خدا در حقیقت وارث پیغمبران هیچ میراثی ز فقره یا طلا مر سعادتمند را الحام شد که شقی در علم دین نادان بود هست چون غنچه میلن مردگان که ایشانشان او هدایت آفتاب بر سر اسد سلیمین و مسلمات</p>	<p>آید از علم و ادب ای تخی پرست زینت مرد است زرد نیاز علم بنده شایسته از علم و هدا اهل علم اند از عطا استعان که نمائنده غیر علم از انبیا علم کز وی دل حلاوت کام شد اشقیار اما حاصل حرمان بود بلکه در جهال مرد نکته دان او بود سپدار و ایشان مست خواب پس تلاش علم شد از واجبات</p>
--	--

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمَسْئَلَةٌ

<p>ظلمت جهل درون را دافع است قوه دین ترا باشد سبب بعد درون ترا آید بکار بهتس شد از رسول با تمیز</p>	<p>لیکست نفسی که در دین نه است که از آن حاصل شود عرفان است روشنی بخش ظمیر پر غبار وان سر علم هست ای برادر عزیز</p>
--	---

<p> علم آئین شریعت بے مکان کان طریقت باشد ای کجا دین از حقیقت کسب فیض معرفت کرده شد از علم نافع چون سوا علم نافع منقسم شد بر سه قسم آیه کاندرد لالت روشن است از فرائض آنچه واجب کرد حق عالم و دانا بستن نامی من پس طریقت پس حقیقت پس سیر ضعیفی بخشد بر علم مستقیم از برای نعمت عرفان رب دوست دارد از بنی آدم چها بهر خوشنودی او عشر و جل که کرامت دارد از دوزخ چه چیز ترک فراموشی توان فحال بد </p>	<p> علم ته اولین باشد از آن علم فی الله است بشود و بین علم بالله است ایواصفت است مروی کز رسول ذوالجلال داد پنج سرور فرخنده اسم اول از قول خدا دانستن است دویم دانستن آدین نسق سومین باید براه همین شدن سنت من در شریعت ای سپر گفت با فرزند لقمان حکیم اول تغلبی که سیکر و سب دویمین دانستن است اینکه خدا تا تو آنرا دایم آرس در عمل سومین دانستن آمد بریز تا برای خاطر حق صمد </p>
---	--

غیر ازین سه علم دیگر اختیار | کر کے زاید بود نماید بکار

قَالَ الصَّادِقُ الْجَهْلُ صَوْرَةٌ كَتَبَ فِي بَيْتِ آدَمَ أَقْبَالَهَا ظِلَّةٌ
وَأَدْبَارُهَا نُورٌ وَالْعَبْدُ مَتَقَلِّبٌ مَعَهَا لِكَقَلْبِ الظِّلِّ مَعَ الشَّمْسِ

کوش دار کنون ز روی اہتمام	جبل را کوید امام نیک نام
صورتی باشد کربہ و روسیہ	کشتہ در اولاد آدم تعبیه
کامدن مایش سر اسر ظلمت است	رفتنش نور ظهور حکمت است
سیاوش با آفتاب آن تیرہ فام	بابی آدم سے کرود دام
پس اگر داری ہدایت آرزو	جبل را بکفر و حکمت را بچو
لیک آن حکمت کہ در سودای دین	صد کنی یک را تو از صدق و یقین
حکمتی کان زنک دل بزدا بدنت	رہ ز شکات الزکا بنمایدت
ہند سیہ یا حکمت و رمل و نجوم	نیت بمقصود ای طلبکار علوم

قَوْلُهُ تَعَالَى يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ وَمَن يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ

أُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولِيَ الْأَلْبَابِ

یعنی آنکس را کہ میخواستہد خدا	میدہد حکمت برای اہستدا
وانکہ برا حکمت عطا شدہ پس یقین	دادہ شدہ بسیار خوبی نامی دین

کشتہ

کس نکشت از راز قرآن مجید
 پس تجاہل در علوم دین تمام
 چسبیت سیدانی تجاہل در علوم
 یادگیری و بان قانع شوی
 که خدا را و نبی را مابینام
 مطلع هستیم پس تحصیل علم
 این تجاہل است شیطانی بود
 هر چه آسوزی غنیمت دان ز علم
 داند آنکس کوه دایت آرزوست
 ہم نباشد در جهان کس را در که
 این سخن مشهور و داند اهل آن
 جاہل اندر فلسفی پاجبی شود
 که خورد نادان خراز شیب و فراز
 لیکت علم بی عمل باشد وبال
 علم از بهر عمل آید بکار

غیر صاحب مغز مردم مستفید
 نیت جایز که ز خاصی باز عام
 اینکه آداب ضرورتی روم
 کفنه دون همت از دانشوی
 اکیم و از صلوات و از صیام
 ما چرا جوئیم قال و قیل علم
 همت پست است و نفسانی بود
 تا شوی اسرار وحدت دان ز علم
 که باز دانش نباشد هیچ دوست
 دشمنی از جمل و نادانی برتر
 علم هر شی بهتر است از جمل آن
 پاجبی داند در اهل صف رود
 بوزنه دانا شود شطرنج باز
 به از آن فصاحت حاصل نه کمال
 بی عمل علم است باغ بی بہار

<p>خوب شو که خوب را دانسته در همین معنی دو بیت و نشین بزدانشند تا پیشین کار وین دو چشمش بود در جا و قفا غیر قصد انتفاع دین دگر ست سازد پایه ایمان تو</p>	<p>تا نکر دی خوب ناشایسته خوب گفته سعدی سپد آفرین عالم نادان پریشان روز کار کان بنا بینامی از راه او فقاد باشدت در دل ز کسب علم کرن کرد آن دانش بلای جان تو</p>
---	--

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا اشْتَرَى النَّاسُ مِنْكَ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمًا لَا يَنْتَفِعُ بِهِ لِيهِ وَمَنْ طَلَبَ عِلْمًا لِيُضْرَفَ بِهِ وَجْهُهُ

النَّاسِ لِيَهُ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ

<p>روز محشر نزد حق مستعان که نیابد انتفاع از علم خویش که بگرداند از ان علم ستین بوی از حبت نیابد بے سخن که دهندش علم و نار در عمل راه کسب علم سازد اختیار</p>	<p>گفت سرور بدترین مردمان باشد آن دانش و رپه و کوش و آنکه آموزد علوم از بستر این روی مردم را بسوی خوشتن پس بود آنکس سید بخت ازل یا برای اخذ جاه و اعتبار</p>
--	---

در علم و دانش

سازد استدلال و کرد و تقیید	نیک نخت است آنکه از علم جدید
تا شود در علم و دانش مفقود	تا صفا کرد و گذارد ما کدر
چون که او بیزه کن آنرا بگوش	نکته دیگر شنوای تیزهوش
خلق را تعلیم و فتوی ماطل است	در امور یک یقینت عاقل است
ضد حکم شارع صاحب نسق	که سر بر خلاف حکم حق
داخل قوم تبه کالان شوے	گرفتنی حکم ای دانش قوی
در کتاب خویش فرمود استکار	ز آنکه چندین جا مکرر کرد کار

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ
 وَقَالَ أَيْضًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ
 وَقَالَ أَيْضًا وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ

الظَّالِمُونَ

حکم ننماید رستی مای علم	یعنی آنکوشه سخن آرای علم
و آنچه او کرده است نازل بر بنی	سوجب فرمان معبود غنی
هم بود از فاسقان و ظالمان	پشک الفتوی ده است از کافران

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا سُئِلْتَ عَنْ عِلْمٍ لَا تَعْلَمُهُ فَقُلْ

لَا أَعْلَمُهُ تَخْجَمِنُ تَبِعْتِهِ وَلَا تَقْتِ النَّاسَ بِمَا لَا أَعْلَمُ لَكَ بِهِ
 تَخْجَمِنُ عَذَابِ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

کرترا پرسند از علی سخن
 تار مائی یا بی ای مرد نکو
 که شونت تابع فرمان بران
 توده فتوی بردم سر بسر
 روز محشر از عذاب کرد کار
 سو قن تعلیم هر نادان شو
 حرف هر بی معرفت نشنیده به
 لیکن نادانی باز کراهی است
 در حق اینمزدانی معرفت

گفت خیر المرسلین فخر ز من
 کش نمیدانی نمیدانم بگو
 از معاصی و زکناه آن کسان
 هم از آن چیزی که هستی بخبر
 تار ما کردتی و باشی رستگار
 یک نصیحت دیگر از اوله شنو
 دامن از جمال مردم چیده به
 علم که چه از رموز آگاهی هست
 گفت حق بشنو بگویش تربیت

قَوْلُهُ تَعَالَى وَمِنَ الثَّامِسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ

وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ

پسکان استند جمعی بهمین
 روهند اندر جدل و اناصفت

یعنی اندر خلقت جان آفرین
 که بحرف دین و علم معرفت

<p>بی ہدایت پختاب روشنی</p>	<p>بی تیسرے علم عرفان مخزنے</p>
<p>لمعہ یازدہم در صفت عبادت بیان وضو و نماز و روزہ و زکوٰۃ و حج</p>	
<p>یازدہمین لمعہ آمد جان من شیوہ طاعت کران فرخندہ کبیت دین عمل راشد مکلف خاص و عام خلقت انسان و جن و غر و جبل ما خلقت الجن و الانس آدم آدمی در ملک مستی از عدم بی تکلف بہتر از روی تمیز تارضای حق از آنما حاصل کنے یا بہ آہین کسل یا کاسے</p>	<p>شد چو از وہ لمعہ پیش دم سخن اندرین لمعہ بیان بندگی است حق پرستی کش جہادت کشتنا بل بفعل آورد بہترین عمل حکم طاعت بر ہمہ جنس آدم پس برای حق پرستی و سبدم کہرچہ تکلیف است اما ای عزیز بندگی باید بشوق دل کنے بی توقف نہ ز رو سے غافل</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ</p>	
<p>برنہ از مردم عالم نہای یعنی ایشیا از اوصالی شد بدن از حضور بزیم قسرب داوگر</p>	<p>معنی این آیه یعنی واسے وای سہو کن اندر نماز خوشتر لیکت دلہا ایشیاں سر سر بچر</p>

<p>چضورول نمی باشد نماز غافل و غایب کند از استعما جز نشست و خاست مقصود کرد</p>	<p>زین سبب گفته شده است نواز در نماز چون خیالات جهان پس نباشد زان نماز ای پخبر</p>
<p>قوله تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه</p>	
<p>دو دل اندر باطن یکت گشت وز دویم دل جمله اشیا می دگر وقت طاعت تا نهایت متصل پیش چشم کینتی خدمت گزار کن یقین کس بی روی روبرو</p>	<p>یعنی آنحالی که گردون بر فرخت تا که از یکدل پرستد داد کر بایدت باشد بر پیش چشم دل اینقدر مرئی که میسازی چه کار کیست سجود تو بی ساجد باو</p>
<p>قال النبي اعبد الله كأنك تراه فان كنت لاتراه فانه يراك</p>	
<p>کن عبادت مر خدا را آنچنان که نه بینی او همی میسند ترا که ز طاعت نیست نفعی حضور وز عبادت مر ترا باشد غرض یا شوی در مردمان با عتسباً</p>	<p>گفت بشنو خاتم پیغمبران که تو کو یا خود می بینی و را پس چنین ثابت شد ای صاحب لیکت اگر خواهی درین دنیا عوض که فرزاید جاه و مالیت کرد کار</p>

پس همان مال زرت سجد است | و ان قبول زمان سجد است

قَوْلُهُ تَعَالَى وَمِثْلَانِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ صَابَهُ
خَيْرٌ طَمَّانٌ بِهِ وَإِنْ صَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ
خَيْرٌ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ

<p>بوده و استندگراستی دین بهر جرنی طاعت پروردگار سطنین کردند و خوش زاندازه پیش فته یعنی استحسان کرد کار چهره ایشان بگرد بر عقب اندرین دنیا و روزیم و باک این بود نقصان ظاهر چکان می پسندد کرد کار لم یزل نیست طاعت شرکت با ستمگرم است برسید غلده هم با هم نار غیر او در جستن از روی باطن است</p>	<p>یعنی اندر مردمان جمعی حسین سیکنند آهسته دم غفلت شعار پس اگر خیریت آید شان پیش در پیش آید زیان روزگار میشوند از جانب حق منقلب انچنین مردم زیانکارند پاک پیش دانشمند مرد نکته دان بی ریا و بی غرض یعنی عمل چون عین بر سر نمود عالم است بلکه نزد دوستان کردگار به عبادت محنت حاصل است</p>
--	---

از جهاد الدین عامل و در غسل	کوش کن هستی که باشد بی بدل
طاعت از بسر طمع فرود می آید	چشم بر اجر عمل از کورست
بخیس فرمود شاه اولیاه	زان بس اندر مناجات و دعا

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ^{عَلَيْهِ السَّلَامُ} وَجْهَهُ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ

طاعتت را من نیادردم بجا	گفت با حق شاه مردان کاهی خدا
یا رشوق جنت و باغ نصیم	از برای ترس نیران به مجیم
که بعبودی سزاواری مدام	بلکه چون دیدم بچشم هتنام
نیت یعنی هیچ مقصودم عوض	زان بس کردم عبادت پهنش
هر چه باشد معصیت دان سر بسیر	ای برادر ترک حکم داد کز
چون بجا آری عبادت دان تا نام	و آنچه شد فرموده رب الانام
هر چه تا کید جمله بر سلین	لیکت باشد از عملها بهترین
خالصانه نه کوه نه دراز	این ساز پنج گانه بانسیاز
اید اول کرد ما را ذکر او	بر نمازی را چو لازم شد و نهو

قَالَ لَصَادِقٌ طَهَّرَ قَلْبَكَ بِالتَّقْوَى وَالْيَقِينِ عِنْدَ طَهَائِقِ

جَوَارِحِكَ بِالْمَاءِ

که نبرد عارفان مؤمنین
 قرب حق جستن نماز است لمبو
 پاکی اعضا ازین آب ظهور
 شد طهارت روح دل و بدم
 از غباری ماسوی الله جمعین
 میکند پاکد و سیکوید امام
 پاکت و صاف از نور تقوی و یقین
 سینائی پاک از غسل و وضو
 جانب کعبه است تار و آوری
 دل چو رو آوردن ساز باطنی است
 باشد و چون قلب ساجد شد خضوع
 این رقم بر بنوسان بنوشته شد
 تا مگر یابد قُرب ذات خاص

با دو و پنج بر تو ای صاحب یقین
 دوری از غیب خدا باشد وضو
 آنچنان کا نذر شرعیست شد ضرور
 همچنین اندر حقیقت ملتزم
 زاب تقوی مسخی و نور یقین
 زین سبب با سالک راه سلام
 که بکن دل را تو ای جو یای دین
 آن زمان کا اعضا باب بس نکو
 کاین توجه در نماز ظاهری
 سوی رب الکعبه کوحی غنی است
 زانکه نام سجده اعضا خضوع
 از ازل چون تخم طاعت کشته شد
 کش سجا آرند در اوقات خاص

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا



حالتی با قرب اقرب از سجود	نیت از احوال مؤمن در وجود
زان سبب حق گفت و اجد و اتمیز	قرب حاصل در سجود است ای محب
نیت شک معراج مؤمن شد نماز	زین نوازش تاج مؤمن شد نماز
در نماز پنجه گانه استوار	چون شدی از فضل دانا کردگار
باش پدار و نه سجد کن ادا	باز بعد از نصف شبها ای فقی
و پنجمین حکم است از جان آفرین	گنجه طاعت بود فاضل ترین

وَمِنَ اللَّيْلِ فَسُجِّدْ لَهُ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا

ما محمود ۱۴

آنکه باشد مایه فیض نهان	دیگر از اعمال نیکو در جهان
دبدم زین بجز که هر یافتن	چسبیت قرآن خواندن و در یافتن
در کتاب خویش با ما هم کلام	که شد آن چون ز روی فیض عالم
که بزرگان ز امت من در جهان	گفت پیغمبر شنو از گوش جان
رو روز و شب خوانند قرآن سبین	انگهان باشند که صدق یقین
می برند از خواندن قرآن طرب	خاصه آنانیکه در اوقات شب

قَوْلَهُ تَعَالَىٰ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ

الليوم تصدقون يؤمنون بالله وباليوم الآخر

کفت حق گزیند

که مدام انداز یقین مستقیم

می بخوانند از برای همته

ساجد و بر کریم مستطاب

کفت سرور نکته پرفایده

یعنی این مجموعه کان شمع بدست

لیکت قرآن خواندن لیل و نهار

حفظ قرآن به سر افزونی جا

شومرین زمین کتاب استوا

تا ترا از نور تقوی و یقین

این زمان بشنو تو از گوش تمیز

کفته اند اهل ریاضت کوشدا

یکت حرارت که جبابات غلیظ

آن حجب گز شهوت آمار نفس

آتی هستند از اهل کتاب

تا مگر اندر طاعت رب کریم

وقتهای رب کلام الله را

آورند ایسان و بر یوم الحسا

که بود قرآن خدا را مایده

خوان نغمتهای الوان خداست

بهر حق باشد ز بهر افتخار

کی پسند افتد بدرگاه آله

خالص از بهر کریم کرد کار

زینت و پاکی دهد جان آفرین

نکته چند از بیان روزه نیز

که شود از روزه در دل آشکار

سوز و از تاشید و ماب حفیظ

قلب را در قید لذت کرده جس

<p>یک دقیقه ظاهر از خود بر سر سازد اما که حیات باطنی در بیان صوم فرمود بخین از طعام و آب و شکر و نمک بر خلاف خواهش نفس و غل اندر آمال و امانی کو تھی است</p>	<p>رفته رفته میشود در جوف دل تا بان از فضل معبود غنی یک محقق کامل دانش سیرین روزه نفس بسیار کن عوا حوزه قلب است کردن غل روزه روح از حقیقت الهی است</p>
--	---

<p>قَالَ الصَّادِقُ إِذَا صُمْتَ فَأَنْوِصُومِيكَ كَفَتِ النَّفْسُ عَنِ الشَّهْوَةِ وَقَطَعَ الْهَمَّةَ عَنْ خَطَوَاتِ الشَّيْطَانِ وَطَهَّرَ بَاطِنَكَ مِنْ كُلِّ كَذِبٍ وَغَفْلَةٍ وَظُلْمَةٍ لِأَنَّ الصَّوْمَ يُمَيِّتُ مُرَادَ النَّفْسِ وَشَهْوَةَ الطَّبْعِ وَفِيهِ حَيَاةُ الْقَلْبِ طَهَارَةُ الْجَوَارِحِ وَعِبَادَةُ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ</p>	
<p>چون بگیری صوم نیت کن در باز داری تو ز خواهش های قطع همت سازی و قطع نظر از غبار غفلت و ظلمت تمام شعوت طبع و مراد نفس را</p>	<p>گفت صادق مادی دین پرور را که طغیانش نفس را بی گفتگو وزید آسوزی شیطان سبزه باطنت را پاک کن با اتهام که کشد صوم اندرین فانی سرا</p>

خواہش باطل نساید جمله دفع
 یک حیات قلب باشد وان که
 سیومین باید ز فضل ستان
 در پان صوم چون حل شد نکات
 دین زکات اندر شریعت دیگر است
 در این علم و فضل می باشد یقین
 در طریقت چست میدانی زکات
 روز و شب تفسیر آداب سکوت
 بهم بود یقین شغل باطنی
 در تحقیق شد زکات ای هو شیاء
 سر مرید انرا عطا کردن نمان
 نیز در شاد و دقایق زین صفت
 دولت اثبات ذات بچگون
 گفت شخصی ز اولیای پاکذات
 چشم میسباید که اندازد نظر

نیز در روزه است پنهان چند نفع
 هست پاک کے جوارح سر بسر
 ظاہر و باطن ترا تمسیر از ان
 گویمت رفری ز انواع زکات
 ز اغنیاء اعطای بریم است و زرا است
 شیوہ تعلیم بر احکام دین
 آنکه از خاصان فرخنده صفات
 طالبانرا از بی رفع شکوک
 ترک خواهشهای دنیای دنیست
 از خض اولیای نامدار
 صافی دلہر او پاکتی زردان
 بذل نعمتہای عشق و معرفت
 فنی جمله ماسوا وغیرہ و دون
 کہ بر عضویت ز اعضایت زکات
 جانب ہر شئی بعیرت سر بسر

کوش را باشد زکات و لذتین
 سرزبان را باشد اندر جمله حال
 حرف حق گفتن بر خرد و کلان
 شد زکات دست احسان و عطا
 یا کتابت کردن حرف علوم
 پای را باشد زکات ای هوشیار
 رفتن اندر مجلس ذکر خدا
 چون شنیدی ماجرای کم و کاست
 جعفر صادق امام راه دین
 که کنی کر غم حج با اهتمام
 کن توکل بر خدا اندر امور
 اعتمادی بر فسیق و قافله
 مستعد شو مفسر را با خشوع
 غسل زاب تو بکن با اهتمام
 ز قدم چون حق گذاران بروفا

استماع و عطا و حکمتهاے دین
 کثرت تسبیح و ذکر ذوالجلال
 از برای اطلاع غافلان
 مصلی از آنچه می بخشد خدا
 پس سازد استگیری در غنوم
 سعی کردن در حقوق کرد کار
 ز ایرنیکان شدن بی مدعا
 رفری از حج هم اگر گویم بجاست
 در بیان حج بفسر بود انجمنین
 دل مجسود کن ز شغلها تمام
 از جهان و خلق عالم شونفور
 تو لکن یا بر شباب و راهل
 آنگنان که باز نسمائی رجوع
 شست و شوده مرکنان از تمام
 پوش در بر کسوت صدق و صفا

با ملائک پس بدو عرض دل
 هم مکن چیزی تمتا در من
 سازد عرفات بی کذب و خلا
 تازه کن عهدیکه در روز اول
 چون روی بر کوه جوایم قنوع
 وقت ذبح هدنی ای فخرده خو
 رمی جسمه چون ترا کرد فرود
 وقت خلق راس هر عیب بد
 چون کنی طوف و داع ای پرست
 در صفا و مروه با صدق و شبا
 قلب خود داده صفا از ما هوا
 تا با نیجا بد که بنوشتم تمام
 عارفی فرموده هست ای نیکه دان
 کعبه ظاهر شده او است
 کعبه باطن بدل پوسته است

کن طواف ای سالک شغل
 که حرام آن بر تو باشد ای فتح
 بر کننا مانیکه کردی اعتساف
 بسته با کرد کار لم یزل
 جانب اعلی عروج آور بروج
 تو بر حرص و طمع ما را کلو
 از خود افکن خواهش نغشیدور
 بر تراش از خویش تن کر بخود س
 کن زدل ترک تعلق سر بر
 با مروت باش و پاکیزه صفا
 یوم تلقاه لقاء الله را
 مختصر مضمون گفتار امام
 ظاهر و باطن دو کعبه در جهان
 که زیارتگاه ارباب هد است
 از غبار ما مودر بسته است

خلق ریس
 سر تراش

<p>با کت و صاف نکرده و غیرت...</p>	<p>وان بر از نور احدیت...</p>
<p>گو کبیم در بیان لوازم طریقت مشتمل بر ده لبعه</p>	
<p>پیشود طالع ز فضل حق کنون گفته شد در ضمن عنوان ایچوان پس درین راه از لوازم آنچه بود</p>	<p>گو کب دویم طریقت رهنمون که طریقت هست مقصود پیا سینکند در ضمن ده لبعه نمود</p>
<p>لغو اول در صفت نیت صادق و حن ظن و بیان خطرات و هواجس</p>	
<p>هست اندر لبعه اول بدان بر اراده بد بدل کردن بچوب چیت نیت قصد انحال عمل حن ظن باشد کان کردن بچو خطر هتا و سواس بجای سپه وان هواجس چیت که نفس خیش حسرت رفته ز مقصود و حرام پس تو شود در راه حق چالا کت عمل نیت خوش را بیس بسترد و اند</p>	<p>حسن ظن و صدق نیت را بیس دفع خطرات و هواجس از قلوب که ز دل خیزد یکایک بر عمل بر کریم لاشریکت و خلق او دردن آوردن بو از خیر و شر سر کند بادل ز لذت تا حدیث خوش لذات آینه تمام زین همه آو و کی با پاک دل این دل روح همساز و...</p>

<p>آن عمل زنده است و دارد بوی حیات پیمان مرده است هر یکو عمل نیت آن بود که خوانی در نماز هست لازم با خداوند غفور</p>	<p>ز آنکه گرفت بود خالص ز غیر و ر بود و نیت انسان خلل پس بود مقصود از آن صدق نیا صدق نیت بنده را اندر اسوا</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ لَيْكُنْ لَكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ نِيَّةٌ تُحْتَمَى فِي النَّوْمِ وَالْأَكْلِ</p>	
<p>نیت خالص بقرب کرد کا جمله بایادش بسر بردن بو</p>	<p>مر تر فرض است در هر کار و با که هر خوابیدن و خوردن بو</p>
<p>وَقَالَ النَّبِيُّ إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَقَالَ أَيْضًا نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ</p>	
<p>خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ</p>	
<p>گفت پیش حق ز اعمال حسن داشت در دل بر رضای لم یزل نیت مؤمن به از اعمال خیر سینا بد موجب نیت عمل از صفای معرفت حاصل غیر نفس او مقهور و محکوم وی است</p>	<p>قبله عالم رسول ذوالمنن آن قبول افتد که نیت پخلل باز گفت آن سرور اطلاق سیر هر که هست از قلب و خالص پخلل در دل انسان شونیات خیر نیک نیت در جهان محکم پست</p>

ازان

<p>اندر آدام اند و بحیثیت همه باشد او حکوم نفس بدسیر در بلا و رنج و تصدیق و تعب</p>	<p>مردم عالم از وسوسه او وانکه بد نیت بود جو یای شر مردمان باشند از وی روز و شب</p>
---	---

وَقَالَ النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ الْثَامِنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى نِيَّتِ مِائِمَةٍ

<p>در جزا بر طبق نیت های شان هست نیت را تنوع بی شمار نیت از کسب علوم اندر جهان در دل افروزد چراغ روشنی چشم جان بلیسنا کند بر معرفت زان سبب با قرب حق باید نشست از او امروز نوای ای سفته روز محشر باشدش جنت مکان نیت تحصیل نفع آخرت نفع مای یابد از گشت عباد</p>	<p>میشوند انگیزه خورد و کلان لیکت درد لیسای اهل روزگار مثل آنکه هست شخصی را نهان این که از تحصیل بر علم و فن تا ز نور فهم و دانش زیر صفت آورد نقد دو عالم را بدست یا کند تبسیان احکام خدا تا رساند خلق را نفعی از ان چون و را باشد ز علم و تربیت در جزا بر طبق نیت بل زیاد</p>
---	--

قَوْلُهُ تَعَالَى مَنْ كَانَ يُؤْتِي حَسَنَاتٍ كَالْأَمْثَالِ نُزِدَ لَهُ فِي حَسَنَاتِهِ

<p>نیت آن دارد بر اطوار رسوم بر همه امثال و اقران قوت در محافل صدر مجلس جای او زر نسید جمع مالا یتحسب نیت تحصیل نفع دنیوی نفع نازگشت زار این جهان بی نصیب از نفع کشت آخرت</p>	<p>شخص دیگر نیست که کسب علوم که کند از فضل و اندک تربیت تا شود بر مقتضای راس او قاضی شهری شود یا قس چون ز علم او را بود ای مولوی بخشد او را فیض عام ستعان لیکن باشد آن زلیخی زین صفت</p>
---	--

قَوْلُهُ تَعَالَى مَنْ كَانَ يُؤْتِدُ حَیْثُ الدُّنْيَا نُؤْتِدُ مِنْهَا وَمَا لَهُ

فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ

<p>باطن خود را کند هر کس نحو خوبش ظاهر کند در خاص و عام با کریم ذوالجلال و مردمان میشود رسوای عالم زان بدی</p>	<p>گفت حیدر با خدا و خلق او نگذرد چندی مگر رب الانام و آنکه بد نیت بود اندر زین زود باشد که بجهنم آید وی</p>
--	--

قَالَ النَّبِيُّ إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ

يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ

<p>سوی صورتها و اعمال شما جانب دلها و نیت های تان داشتن با کرد کار و خلق او جلوه که از حسن ایمان بی سخن بدگمانی از غبار سنیه است گشت ایشان نمی آید بکار</p>	<p>می نه ببینند کرد کار رهنما بلکه میدارد نظر آن مستعان پس گمان خویش را باید نگو که شود در قلب انسان حسن ظن انکه دارد حسن ظن بی کینه است هر که بد ظن در جناب کرد کار</p>
---	--

قَوْلُهُ تَعَالَى ذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أُولَٰئِكَ فَاصْبِرْ مِمَّنْ

الْخَاسِرِينَ

<p>از گمان بد که در حق خدا رو نمود از چشم لطف مستعان صح کرده از زیانکاران شدید بدگمانی هست عصیان خدا</p>	<p>بود یعنی این بلاکت در شما داشتید و بر شمار آن گمان چون شمار ذات حق بد ظن بید در حق خلق خدا هم ای فتنه</p>
--	--

قَوْلُهُ تَعَالَى اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ

<p>از گمان بد بجز همسر کسی در حق خلق است عصیان کنایه</p>	<p>محرز باشد ای مردم بسی ز آنکه بعضی از گمان نزد اله</p>
--	--

<p>بدکان امیدوار مغفرت بوجب آن ظن خدا را یافتند</p>	<p>نیست نزد روشناس معرفت اولیا بر حسن ظن بشناختند</p>
<p>قَالَ اللَّهُ فِي الْكَلِمَاتِ الْقَدِيمَةِ أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي يَا مُحَمَّدَ</p>	
<p>من بر نزد ظن عبد خویش در جناب من مرا باید چنان با خدا وین پت بشنواز قدیم تا ابد راه و صالت آن بود با خدا بسدی خیال خویش را دل ز خطرات و هو ا جس سرسبر و آن هو ا جس آفت بی بختهاست کس ندارد در جهان از خاص و عام بی هو ا جس یکت دو کانه را داد سیکند و سوا سعاد و رور در آن بی و سوا س نچال این و آن نفس سرکش خو گرفت صبح و شام</p>	<p>گفت هستم کرد کار ذوالمنن یعنی او هر قسم که دارد کان پس کمان خود نکو دارای فسیم هر چه در دنیا خیالت آن بود به که سازی جمع حال خویش را نه که سازی پر عناد و تیره تر خطر اندر باطن نهان ببلات ز انجین گفت رنائی بالذوام که نیارد کرد هرگز کزای سفته وقت نیت در وضو و در نماز وین از آنکه بی تماشای جهان نیست ممکن ناندن ایشان زاهد</p>



در کجای ایشان کسی که متصل
 در جواب ایشان بگویند ای
 کار نماند تابع اطوار دل
 بلکه دل هم باشد اندر روزگار
 این سخن مضمون نادانست بود
 اختیار قلب شان همچون چغندر
 و اهل عرفان از فضل ذوالمنن
 که زوال شکست و خطرات نهان
 آنچنان که دل نشیند برقرار
 وین سعادت حاصل ای صاحب کمال
 هم نساید نور تقوی و یقین

تقوی باید کرد و سر خطره نزل
 نیست امر باطنی در دست ما
 کس ندارد اختیار کار دل
 در حضور و وسوسه بی اختیار
 جمله تسویبات شیطانی بود
 بهر آن نبود که صاحب دل نیند
 بی شک و شبهه یقین است این سخن
 ممکن و واقع بود اندر جهان
 بی هو اجس با حضور کرد کمال
 کرد و از ذکر خدا در جمله حال
 رفع خطرات و هو اجس اجمعین

لمعه دویم در نظر هر که در امور و عبرت گرفتن از جهان

لمعه دویم شد اکنون جلوه کرد
 در بیان عبرت ای صاحب شعور
 این تفکر در وقت ایق ماه و سال

از طریقت نزد ارباب هنر
 دیدن از چشم تفکر در امور
 آن بود که چشم قلبت شمعان

عالم باطن در آری در نظر
 حال آماز که مدفون گشته اند
 انقلاب حال خویش اندر جهان
 زمان بگیری عبرت و آگه شوی
 بچکس دیدی در این فانی سرا
 کونشد آخر اسیر دام خاک
 پس اگر در بزم عقلی روشناس
 چشم عبرت بین ندارد در دولت
 کرد در عبرت گرفتن ای جوان
 اول آن که قلب با خوف رجا
 دویم این که رغب آید ای پسر
 چشم عبرت بین ندارد بچکس
 تصفیه دارد دلش و چه نکو
 در دلش اندیشها را بکنند
 کور باطن باشد و ناقص شعور

خوض فرماعی و بینی سر بر سر
 پشتر از ما و تو بگذشته اند
 منتهای کار باقی ماندگان
 از هوسها آرزو کوته شوی
 از بزرگت کوچکت و شاه و کدا
 خاک اعضایش نپوسانید پات
 حال آینده ز ماضی کن قیاس
 نیست فردا جز ندامت صلیت
 مرزا حاصل دو نفع اندر زمان
 میشود کامل ز صدق اتقا
 دل بزند و ترک دنیا پشتر
 غیر آنکس که عطای دادرس
 در زمان صاحب بعیرت باشد
 از تفکر چشم عبرت بینداشت
 چشم ظاهر نبودش در چند کور

در نظر

مجموعه

<p>حالت تقسیم بنامی چند</p>	
<p>سیکند طاہر لکھنوی</p>	
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى فَإِنَّهَا لَأَتَى الْأَبْصَارَ وَلَكِنْ تَعَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي</p>	
<p>الْقُدُورِ</p>	
<p>دیدہ نامی ظاہری شان کوریت چشم دلناشان کہ اندر سینہ دیدہ باطن فضل خود کشود او تحقیق از سعادت یافت ہر</p>	<p>کفت از رتہ عاستور نیست بلکہ کور و اعمی دیرینہ اند پس کسی را کہ خداوند دود بر عبرت گیری او ضاع دہر</p>
<p>قَالَ بَعْضُ الْحَقِّقِينَ إِذَا دَاوَدَ الْإِنْسَانُ أَنْ يَبَالَ مَنْزِلَةَ التَّفَكُّرِ فَلْيَتَفَكَّرْ فِي أَرْبَعَةٍ أَقْلَهَا فِي آيَاتِ اللَّهِ وَالْعَلَامَاتِ وَالثَّانِي فِي نِعْمَةِ اللَّهِ وَالثَّلَاثُ فِي ثَوَابِهِ وَعِقَابِهِ وَالرَّابِعُ فِي الْإِعْآءِ اللَّهِ</p>	
<p>کہ بدل فیض تفکر باید او در بر این وجود داد کر کہ محیط جملہ اشیا باشد آن قیض نامی عام و احسان نامی او آید و از ہر بابی آن دود</p>	<p>یعنی انسان کہ بخواہد ای عمو کو کہ اول از تفکر کن نظر ہستی ذات کریم مستعان پس تفکر کن تو در نعمت نامی او کر ظہار و موعظ نامی و در وجود</p>

<p>عفو فرماید معاصی از کرم واجب آمد متر امیدار یاد و فزخ و خلد و صراط و سوزشتر اندر الایس تفکر لازم است وین تفکر خاص خاصان غنی است آرزوی درو عشق و حب و بنجو مستقیم غم بودن متصل فکر در توحید نه در کنه ذات فکر تو در کنه ذات کرد کار</p>	<p>سید به زرق و شغای سلم پس تفکر اندر احوال معاد در ثواب و در عذاب رجوشتر بعد از ان کردل سعادت عازم است معنی آن انعبس باطنی است مثل فکر اندر امید قرب او فکر در عرفان نفس و روح و دل فکر در افعال و اسما و صفات زانکه ممنوع است بفرزده کار</p>
---	--

قال النبي تَفَكَّرُوا فِي الْأَوْلَادِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ

<p>باطنی کردن تفکر در امور نیک و بد تفریق کردد مو بهو روشنی در دل فراید هر زمان سوی راه نیک باشد رهنمون که نباشد هیچ طاعت مثل آن</p>	<p>گفته اند ابله ای صاحب شعور باشد آن آئینه کز سبای او مرکب آنان را بود کف راه آن و ز تفکر معرفت کردد فرون وین تفکر خود عبادت شد چنان</p>
--	---

در حدیث

قَالَ النَّبِيُّ تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ

فکر یک ساعت عبادت میشود بهتر از یک ساله طاعت می شود

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَنَالُ مُنِيرَةَ التَّفَكُّرِ إِلَّا مَنْ

خَصَّهُ اللَّهُ بِنُورِ التَّوْحِيدِ وَالْمَعْرِفَةِ

کی بود در هر دل کوتاه پن

گفت صادق که تفکر آچنین

یعنی او از فکر باید حاصلی

بیرسد این منزلت را آن دل

خاص از توحید و نور معرفت

کش باید قادر و الاصف

عبرت و پیوسته باشد هوشیار

کز تفکر گیرد اندر روزگار

چند از کلزار دل کل متصل

دیده بر لب و کند کلکشت دل

قَالَ النَّبِيُّ وَاللَّهُ وَسَلَّمَ غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ تَرَوْنَ الْعَجَائِبَ

گفت بر بند چشم ظاهری

قبله دل خاتم پیغمبری

پس ناشنا تا عجایب بسکرید

در دل از چشم تفکر پدید

قلب انسانز پریشانتر حواس

دیدن هر شیئی گندای خج شناس

صاحب کل شاه جمله هر سلین

زان سبب فرمود ایما آچنین

واکن از هجر تا ناشنا متصل

یعنی این دیده ببند و چشم دل

<p> نخبر از بستدای سخن باش چشم دل را ساز کلچین بند پرنگ دل بسند و گیر عبرت هوشیار خالی از عبرت گرفتن سر سبر خیر و خوبی زبان نکر در عاید باطنش در دل نه فکر عالی است باعث جمع است ترک دولت است خالی است و بهر دیگر تدعا زنک بر ثبات پاک دل بود و ابو داز بهر عبرت متصل یاد است غفار جرم ما سبق بانو کفتم هر چه باشد سخن جمله تسویلات شیطانی بود </p>	<p> در خیالات حقیقی محو باش از کلستان خیال رنگ رنگ بر بهار هر گل ناپایدار شاه مردان گفت باشد بر نظر لهو باشد لهودان پفایده بر خموشی که نشکر خالی است سهو باشد سهو بیشک غفلت است هر سخن گفتن که از ذکر خدا لغو باشد لغو بیجا صل بود پس خوشا حال کسی که چشم دل مشغل باشد ب فکر و ذکر حق غیر ازین جمله تفکر ما که من خطر و سواس و حیرانی بود </p>
<p>لمعه سیوم در فضیلت خاموشی و مذمت گفتار باطل</p>	
<p>جلوه گر اندر خموشی و سخن</p>	<p>لمعه بیستم شد اکنون جان من</p>

خاموشی صمت و سخن باشد کلام
 نافع دیگر مضر بشنو کنون
 که خیالت شتمل بر فکر و غور
 در شناسائی نفس خویش
 در بقای ذات حق داد
 در چنین صمت است حاصل ^{فایده}
 این خوشی آید از عارف کسی
 بشنو آن صمت مضر قسم دویم
 کس خوشی باشد اندر فکرها
 یا خیال فتنه و ایجاد و کید
 این چنین صمت است بی سود هیچ
 طالب حق زین شتمل کاره است
 اندیم اکنون سنجبر بر کلام
 که ز برای حق بود در شان حق
 یا بیان حال خاصان خدا

هر یکی را بر دو قسم است انتقام
 نافع آن خاموشی است ای در فزون
 باشد اندر انقلاب حال دور
 در حساب باز پرس هر سخن
 در فحاشی ماسوا الله سر بر
 که هر مقصود دل آری بکف
 بست بهتر از سخن گفتن بسی
 شیوه کم فطرتی ره کرده کم
 از دیاد مال و اوج دستگاه
 یا بپوس باقی دام عمرو زید
 بل رساند قلب انسان را ضرر
 زین خوشیها سخن گفتن است
 نافع آن باشد سخن در هر مقام
 یا ثبوت وحدت و عرفان حق
 ز انبیا و اولیا و اصفیا

<p>در بیان کردن طریق استوار صد مراتب از خموشی بهتر است در بطالت غیر این گفتارها یاده های مردم کوتاهه بسین یادش و چند جثت عمر و زید</p>	<p>یا هدایت را نمودن آشکار این کلام از بحر دانش کوهر است وان مضر باشد کلام ناروا آن سخن کز وی نیاید نفع دین حرف دنیا با بد آموزی کید</p>
<p>قوله تعالى وَمِنَ النَّاسِ مَن يُبْتِغِي الْفَوَاحِشَ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَيَتَّخِذُهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ</p>	
<p>کوفروشد قول باطل را بسی از ره حق خلق عالم را تام پس برای اینچنین از با جهل از عقوبات و امانت کن عذاب بهتر آمد بهتر ای و الا مقام که ناید مید معنی را آشکار بر حقایق مطلع گرداندت هست و در در این راحت را کلید</p>	<p>یعنی اید مردمان باشد کسی تا کند کمره بان باطل کلام دین عمل را بشمر و آسان و سهل هست آماده بمحشر بحساب پس خموشی از چنین باطل کلام خامشی باشد محقق را شمار خامشی در بزم عرفان خوانند موجب حفظ از خطای سعید</p>

توضیح

صمت را گویند بصباح قلوب
 که سخن گفتن شود عینب و هنر
 خامشیا شیوه دینی بود
 نه همین شهاست پرده بر عیوب
 زایل زد لبا قساوت میکند
 پس زبان بر بند ای صاحب شعور
 خاصه در عصری که باشد کیمیا
 که شود بانو زمانی بسم کلام

پرده باشد جاها نرا بر عیوب
 قدر علم و حوصل ظاهر از بشر
 باعث تکین و سنگینی بود
 بیست اذارد ز ساکت قلوب
 هوس عبادت بر حلاوت میکند
 ز آنچه گفتن مر تر انبو د ضرور
 یافتن هم صحبت پاک از ریا
 در آفتاب و عرفانی مقام

قَالَ النَّبِيُّ مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَقُّ بِطُولِ التَّعْصُنِ مِنَ الْكَلَامِ وَاللَّسَانِ

گفت پیغمبر بصاحب فطرتی
 نیست چیزی مستحق تر در جهان
 یعنی از پهلو که بیهاد و لب
 کانه روزی بخشش سخن بود

قید کردن را بزدان مدتی
 فی الحقیقت از کلام و از زبان
 بسته باید داشت حسن اوب
 مطلع بر ظاهر و باطن بود

قَالَ النَّبِيُّ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَ لِسَانِ كُلِّ فَائِلٍ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ وَلْيَعْلَمْ

مَا يَقُولُ

توضیح

در نصیحت خاندان

ATLIC SOCIETY OF BENGAL

گفت پنجه سب که رب مستعان	هست با گوینده نزدیک بان
پس می باید ز باطل گفتگو	آدمی پر سپرد و ترسد از او
و انداین را که ز دمان آن پخبر	از حق و باطل چه می آرد بد
اهل دانش گفته اند ای پشوار	که سخلم می نماید آشکار
هر چه باشد در ضمیم آدمی	از صف او در دو پیشتی و کس
مرضیه تا سخن شد ترجان	کز سخن قصد دل آید بر زبان
در سخن سبک بیان خویش را	تابع دل کن زبان خویش را
آوزای فرزانه بر حسن ادب	حرف سنجیده از دل تا لب
کن بر گفتگورا سپکراف	ز اقر و کذب و تمامی و لاف

قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديقا

گفت حق کای ثومنین با صفا	در سخن گفتن تبرید از خدا
بر زبان آرد قول استوار	یا وه کوئی را مسازید اختیار
هست گفتار حکیمان کهن	که ز باز را شو نکم حسابان از سخن
حرف بدراره دیده بینی لب	تا نکرود مستمع نفرت طلب
و ز کلام ذکر حتی لایوت	زینهار آید وست تمامی سکوت



<p>نیست گفتن بلکه گوهر گفتن است خوبی و خاموشی و حسن کلام نیست غیر از طاعت جان مبین</p>	<p>کامیابترین گفتن از ناک گفتن است و آنکه بشناسد نگو با استقام پس کلام و صمت او هر دو یقین</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ دَعِ مَا لَيْتَ مِنْهُ فِي شَيْءٍ وَلَا تَسْطِقْ فِي مَا لَا</p>	
<p>يُغْنِيكَ وَأَحْزِنُ لِسَانِكَ كَمَا تَحْزِنُ مِمَّا زَيْتَكَ</p>	
<p>داخل چیزی بظن آن شیء نیست کت نکر داند ز حاجت پشیمان صرف مناهفت کور را بر زمان رزق و روزی را جزینمی نمی باطل است اندر طریقت سرسبر خامشی لازم تر از در جمله حال گوهر معنی ازین صورت بر آرد</p>	<p>گفت پیغمبر که بگذار آنچه نیست لب مکن هرگز زبان گفت باز بهر حرف خوش خزینه کن زبان آنچنان که مال را کم میدهی در نمانی هرزه کوئی پشتتر چون شدی غواص در بای خیال محو شود در جلوه مای یادیار</p>
<p>لَعْنَةُ چارم در سپان اکل و شرب و نوم و یقظه</p>	
<p>جلوه گر کرد دستور ساز دل ذکر اکل و شرب و سپاری و سوا</p>	<p>لَعْنَةُ چارم بدایت مثل اندر این لعنه است بر وجه صواب</p>

گویت مشروح پماید شنید
 انقدر کز وی شود سه رمق
 خوردن پیبران و اولیات
 نفس را کشتند با حرص و هوا
 زنده داردشان کرم لایموت
 اندکی افزونتر از سدر مق
 بر ادای طاعت و اخلاص ذکر
 باشد و ارباب اخلاص و یقین
 که فرستد کرد کار محترم
 که شکم سیر اینچنان کین برورد
 با نفوس خود جدل اندیشه کان
 و آنچه افزونتر بود ناسودمند
 هر چه دست ایدر فضل ذوالجلال
 روز و شب خورده نماید سگر ادا
 اکل اهل فضل و جمع مسلمین

خوردن آنچه قسم ای مستفید
 اولاً خوردن برای ذکر حق
 این عمل از طاقیت انسان جدت
 آنکسان کا ندره عشق خدا
 ماه و هفته کر رود هر چه قوت
 دو بین اکل ای هدایت سستی
 تا ازان قوت بود بر شغل و فکر
 اینچنین خوردن شعار متقین
 سیوین اکل آنچه از افزون کم
 خورده و راضی بود که کم خورد
 این بود اکل توکل پیشه کان
 در طریقت این سه اکل آمد پسند
 چارمین اکل شریعت کز حلال
 بر شک نعمت بقدر اشتها
 اینچنین خوردن شد ای دانش منین

<p>که بود مصروف همت سرسبز از حرام ان یا حلال آید چنگ تنگ کردد جای جنبش بر نفس خوردن مشتاق و او باش و عوام</p>	<p>چنین اکل است محبوبای پسر بر خدای لذیذ رنگ رنگ روکما پر سازد از خوردن نلس این عمل تن پروری آید بنام</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَيَكُونُ النَّاسُ مِنْ أُمَّتِي يُولَدُونَ فِي الْكَنَعِيمِ وَيَفْدُونَ بِهِنَّ هَمَّتَهُمُ الْكُؤَانُ وَالطَّعَامُ وَالشَّرَابُ</p>	
<p>وَيَمْدَحُونَ بِالْقَوْلِ أَوْ لَتَاكَ شَرَارُ أُمَّتِي</p>	
<p>زود باشد زانت من مردمان ان کعبه ایشان خوردند بخونند بر شراب رنگ رنگ از اطعمه مدح کرده میشوند آن کرمان از شیرین اند یعنی پر شرابند که ز پر خوردن رسد و لاضرر عمر با صحبت با خبر بدن است باطنش از هر مرض اصلاح یافت</p>	<p>گفت پیغمبر شفیع مجربان در تقسم چون تولد میشوند صرف باشد همت ایشان بنه وز زبان قوم دانش کوهن زانت من انجاعت بدتر اند پس تو کمتر میخوری صاحب پاکی قلب تو دور کم خوردن است هر که کم خورد او رخصت یافت</p>

وَقَالَ النَّبِيُّ: الْكُلُّ فِي مَعَاءٍ وَاحِدَةٍ وَالشَّاقِ فِي مَعَاءَاتِنَا

گفت سرور مؤمن با احترام	میخورد مقدار یک روده طعام
و ان منافق روز و شب نمی خورد	که بقدر هفت روده میخورد

قَالَ الدَّائِدُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ تَرَكَ لُقْمَةَ مَعَ الضَّرْفَةِ

أَحَبَّ إِلَيَّ مَرِيبَاتٍ عِشْرِينَ بَلْتِي

قول داوود است ای سالم راج	ترک عین ضرور و احتیاج
کردن یک لقمه خوردن شش تن	بهر آمد صد مراتب بی سخن
زیستادن هفت شب ببنگی	پس بود در کم خوری فرزندگی
که چو خوردی تو ای صاحب جن	تشنگی کردید در باطن فسزون
آب نوشیدن پایی شد ضرور	رذده با پر کشت و خواب آرزو
ثقل نفس آمد کسل بالای آن	باز دارد آدمی را اسپهان
از عبادت و زخضوع و ذکر ب	وز حصول فیض سپاری شب
تا توانی ای جوان شب زنده دار	مرده دل را کن ز غفلت هوشیار
چون که در پداریت باشد خیال	صرف در یاد کریم بی مثال
باشی اندر خواب هم با او یقین	پس زهی بخت سعادت همترین

آخر شبها خواب ای بپرسز
 نه دران دم غافل و بیگار باش
 وین سیکویم که روز و شب تمام
 کاستقامت از مزاج ای حسنا
 کریمی خوابی تو ای بسیار دل
 زانکه ارباب طریقت اند که
 بهران تا قوتی کسیر دماغ
 نه برای راحت نفس آخری
 زنده دل باش و غفلت رح بیجا
 بنگش خواب چندین مرتبه
 کرشوی روشن دل نور یقین
 یکم بود این قسم خفته ای پر
 خواب پهبوشی برابر دیده اند
 زان ترا غافل ز حق شیطان کند
 خلقت انسان ضعیف و عاجز است

دیده را کلچین کن از فیض سحر
 تا توانی کرم استغفار باش
 خفتن آرام بر خود کن حرام
 میرود بلکه سلامت از حواس
 خواب کن چون مردم بیدار دل
 کریمی خوابند باشد پیکه
 وین بدن از کاهلی یا بد فراغ
 یا برای لذت تن پرودی
 نفس خود را آزمایش کن خواب
 کس چه هست است کد این مرتبه
 آنچه میگویم به بینی بعد ازین
 خواب مردم غفلت آمد سرسبز
 بلکه با مرکش برادر دیده اند
 که بغفلت دزد بر کالانند
 زان طرف بر فعل و قوت عاجز است

<p>نیت در دست خداست بعون</p>	<p>قدرت بیداری اندر دست او</p>
<p>قَالَ الصَّادِقُ مَنْ نَامَ بَعْدَ قِرَاءَةِ آدَاءِ الْفَرَائِضِ وَالسَّنَنِ وَالْوَالِيَّاتِ حَبَاتٍ مِنَ الْحَقُوقِ فَذَلِكَ نَوْمٌ مَحْمُودٌ فَاجْعَلْ كُلَّ نَوْمِكَ آخِرًا عَمَلِكَ مِنَ الدُّنْيَا وَادْكُرْ اللَّهَ بِقَلْبِكَ وَلِسَانِكَ وَاعْتَقِدْ بِقَلْبِكَ</p>	
<p>مُسْتَعِينًا بِهِ فِي الْقِيَامِ عَلَى الصَّلَاةِ إِذَا نَبَهْتَ</p>	
<p>بعد فارغ گشتن از فرض و سنن که بر او فرمان شد از شرع نبی پس تو ای یزدان پرست نامجو که مرا این خواب باشد آخرین سنتعد سوت کرده بیده بخواب و گرام دوست از دل و زربان بر خدا باش و اعانت جواره تا توانی گشت قائم بر نواز</p>	<p>هر که خوابید از برای راحت و زادای هر حقوق و جوی اینچنین خواب است محمود و نگو چون بخوابی در دل خود کن یقین رفتن سن باشد از دنیا خواب تا روی در خواب میکس برزدان سعد اندر دل ای فرخنده خو کز گرم سازد ترا بیدار باز</p>
<p>لمعظم در دست عجب و بیان خوف و رجا</p>	
<p>در بیان عجب و در خوف و رجا</p>	<p>لمعظم کنون بخش ضیا</p>

نام آن عجب است بشنوی جلد
 سرزنا فرمائیش برکاشتن
 داشتن بر رحمت لطفش سید
 در دل مؤمن بر آئین کمال
 هم ز لطف او بود امیدوار
 عجب ننماید بر اعمال نکو
 و آن همه عمر عزیز ای ذوقنون
 در ورع در زهد و تقوی پرورے
 مرتکب باشی بمحسن خصمال
 عجب از آن فعل و عمل سازد
 حسرت و افسوس حاصل مشود
 کرد و سرمایه چندین عذاب
 با چنان اعمال و تقوی و یقین
 ماعبد نابرزبان آورده اند
 دیگران را خود چه خواهد بد عمل

چون شوی مغرور در حسن عمل
 خوف در دل ترس ایزد داشتن
 چسبید سیدانی ز جایستفید
 این دو باید باشد اندر جمله حال
 کش برسد دل ز قهر کرد کاک
 طاعت خود را محقر داند او
 عمر اگر کرد در صد سالت فزون
 صرف طاعت سازی و فوآن
 از ریاضت مابکای چون هلال
 با وجود این ترا در دل اگر
 سعی تو ناحیسر و باطل میشود
 بوجوب قهر کریم مستطاب
 انبسیا و اولیای پاک دین
 طاعت خود را جوی نمسوده اند
 چون چنین گفتند خاصان از

قَالَ النَّبِيُّ إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ الْحَسَنَةَ فَيَتَكَلَّمُ عَلَيْهَا وَيَعْمَلُ الْخَصْرَاتِ
 حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهَ وَهُوَ غَضْبَانٌ وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ السَّيِّئَةَ فَيَفْرُقُ
 عَنْهَا فَيَأْتِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ

<p>گفت سر و پوست شخصی انجمن کرده و زان عجب پیدا میکند پس ز سهل انگاری نفس شریر چون بنیاید نزد حق روز شمار شخص دیگر است کز وی در جهان دوری از خوف الهی زان عمل او بیاید ایمن است از سوز حشر یعنی اعمال حسن کر چه بسی و رکنه اندک بود دانسته کبیر پس سازد عجب انکو بخرد است بایدش باشد امید و التجا شاد و خاطر جمع نشیند دام</p>	<p>که علمای نکو در راه دین * تکیه بر حسن علمها میکند میکند بعضی کنایان صغیر پر غضب باشد بر او پروردگار چون شود صادر کنایه بعد از آن جوید و چون پیش حق عزوجل * مطمئن خاطر بود در روز حشر باشدت دایش کمتر از خسی تا ترا عجز تو کرد دستگیر که بفعل خیر مغروری بد است نه بحسن فعل بر فضل خدا از چه از قهر خدا و لطف مدام</p>
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم

قَالَ الْقَادِي طُولُ السَّوْفِ حَيْرٌ وَالْإِعْتِفَاءُ عَلَى اللَّهِ هَلَكَةٌ
وَالْإِصْرَارُ عَلَى الذُّنُوبِ أَمْنٌ لِكِرَامَةِ اللَّهِ وَهُوَ قَالَ جَلَّ شَأْنُهُ

لَا يَأْمَنُ مَكْرًا لِلَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ

حیرت پفایدہ حاصل کنی
ہست خود را در ہلاکت انداختن
ایمن از مکر خدا بودن خطاست
نہستند از مکر من ایمن مکر
یعنی اندر مایہ نقصان کن شوند
ہر دو می باید برابر ای فہم
غالب اندر قلب اتید ورجا
باعث سستی در اعمال حسن
پس تفکر در عقوبات شدید
نفس بر کش را نماید خوفناک
نامید از رحمت پروردگار
میشود پس باید ای فرخندہ خو

کار امروز را بفر داف کنی
بر امید عفو عصیان ساختن
برکنہ اصرار بنسمودن خطاست
ز آنکہ خود کوید کریم داد کر
انجماعت کہ زیانکاران بوند
پس ترا در دل مدام امید ہم
عافل است آن کہ اگر باشد وزا
زان ہی ترسد کہ این امید من
کہ در عجب آورد شیطان پدید
کردہ و از قہر آن بعود پاک
ور تبرسد کہ ز خوف پشمار
کشہ و تاریک ز اعمال نکو

<p>کرده شامل از کرم حق و زود نفس عاصی را کند امیدوار جای امید و مکان فیض موضع بالقرمی و بُد عظیم بر عیوب نفس بنیامی شود بر خطا از خوف حق مستعان بگذرد دل از نسیم بی شمار بر کرم فرمودن جان آفرین</p>	<p>فضل و الطافی که در حق عباد آرد اندر خاطر و کسیر و قرار باشد ت ای دوست در گاه خدا نفس آتازد است جای فویم هر قدر که دل مصفای شود خوف او کرد و زیاده هر زمان و انقدر کاند عطا می کرد کما می شود امیدش افزو شیرین</p>
--	--

قَالَ النَّبِيُّ يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا أَجْمَعُ عَلَى عَبْدٍ
خَوْفِينَ وَلَا أَجْمَعُ لَهُ آمَنِينَ فَإِذَا آمَنَتْهُ فِي الدُّنْيَا أَخْفَنَتْهُ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَإِذَا خَافَنِي فِي الدُّنْيَا آمَنَتْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

<p>جمع تماشیم در یک بنده ما پس اگر با من در دنیای دون من هم ترسانش روز جزا دارمش در حشر نامون منخن</p>	<p>گفت شب که سیکوید خدا هر دو جا از من از خوف درون باشد خوشدل ز بعضی چیزها و ر بود پر خوف دو دنیا من</p>
--	--

مرپر را گفت لغمان حکیم
 که اگر داری محاسن جنس حسن
 و اگر مشک عذابت میکند
 و اینچنان باش از امیدش مطمئن
 میروی بر تو ختم آن کریم
 خوف در نفس بدایت مستحق
 ناپرسد از وعید و احتراز
 زین تخوف نفس آماره قتل
 و زرجا در دل شود انوار فضل
 تا شود امیدوار لطف او
 زین رجاء راست حاصل زندگی

ز خدا در دل چنان میداریم
 میروی تو با ثواب جن و انس
 که همی خواهد خرابت میکند
 که اگر تو با گناه انس و جن
 آرد و قدرت تو سازد عظیم
 می نماید آشکارا عدل حق
 آورد از ترک حکم بی نیاز
 کرد و از فضل خداوند طویل
 لامع و ظاهر کند آثار فضل
 بشکند از نوبهار لطف او
 تا پسند چهره فرخندگی

قَالَ الصَّادِقُ مَنْ عَبْدَ اللَّهِ عَلَى مِيزَانِ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ
 لَا يَخِيلُ وَيَصِلُ إِلَى مَأْمُولِهِ فَالْحُبُّ يَتَعَبَدُ رَبَّهُ عَلَى
 الرَّجَاءِ بِمُشَاهَدَةِ أَحْوَالِهِ وَالزَّاهِدُ عَلَى الْخَوْفِ

و در نزد وی صبر است و هم

هرگز با حق برابر نمی فرساید

<p>رخ سوی راه هدایت میکنند پس کسی که دوستدار پاک است میکند منظور او باشد امید باعث احوالی که می بیند بگوش هر عبادت که بدرگاه قدیر باشدش منظور پیشک خوف و هم که ره عشق است امید و جا باشد ای طالب همه خوف و خطر</p>	<p>او بران میزان عبادت میکنند مطلب خود را رسد از فضل و دست هر عبادت که بدرگاه مجید دان امیدش راست ای فرخنده تپش و آنکه اندر دام زهد آمد اسیر میکند از دور پشی ای فهیم می شود زین قول حاصل ای فنی در ره عقل از خطای بتر</p>
---	---

لمعه ششم در مذمت ریاضت و بیان استماع مدح و ذم

<p>در ریاضت استماع مدح و ذم اینکه اندر دل مقارن با عمل دیگری نپسندد آید در نظر چشم بین داشتن از خاطر عام زان خوشامد مفتخر کرد بدین است باشدش در دل که او را به چکس</p>	<p>می نگارد لمعه سادس فلم چیست مقصود از ریاضت ای پدید یا تبرک فعل بد جز دادا کرد معنی روح اندرین نازک مقام اشتباهی آفرین بنشین است ذم بود بر عکس آن یعنی بوس</p>
---	---

کتاب

بدنه پندیده گوید ور که
 چون ببح و ذم نظر بزرگواران
 که ربائی گرگند فعل حسن
 از برای مردمان کرد آنچه کرد
 چون ریا اندر دل انسان گذر
 این ریا در دل ای و الا تبار
 مینماید و سوسه بسیار جا
 در حواس و اندر افعال و عمل
 در زشت و خاسته ضحک و بکا
 در نمازی حضور و بی فسرج
 در تواضع نیز و زهد و پشیمان

دید یا گفت او شود سخن بے
 داشت او باشد ربائی سپمان
 یا کند ترک معاصی بی سخن
 نه برای خاطر معبود فرد
 می کند میسازد از حق چنبر
 موضع واقع شدن پشمار
 در دلت شیطان با سجاد در یا
 و نذر اکل و شرب و قول بر محل
 در تلبس از لباس با صفا
 در قرائت کردن قرآن و حج
 در زکات و در سخاوت همچنان

قَوْلَهُ تَعَالَى الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَكُرِ الْبَطْلَانَ لَمْ يَكُنْ يَنْفِقْ قَرِيبًا

انسان که میدهند از مال و زر
 بلکه از بهر ربائی مردمان

مفسران آنه برای ده ذکر
 تا بر اید هیچ شان از هر زبان

<p> آوریدند و نه بر روز جزا و آنکه را شیطان قرین شد بد قرین کش هر شرک خفی آمد بدان در حقیقت با خدا آمد نفاق باریائی وقت وزن هر عمل کیر از آن کس کش من کردی بیک از زیاد هر عمل خوبست خب شرک مخفی با خدا عجز جل شد و بال کردن آما لها چون خرافاده ریائی درو جل از زمان کزدل بر آرد سر بسر از رکت و ریشم با خلاص خدا قادر و موجود غیر از حق کسی مع و دم قهر و لطف این دان بد نسیکر دزد بد کوئی کس </p>	<p> اینچنین مردم نه ایمان بر خدا که قرین شان کشت شیطان بعین این ریا باشد درختی در نهان بیچ این کج درخت سستاق می بفرماید کریم لم یزل که برو اجر عمل را می رکبیکت گفت پیغمبر که پر سیز قلوب باریا پهوده باشد هر عمل زان سبب چندین نازنا لها زین عبادتها نکرد عقده حل آدمی خالص نسیکر د مکر این درخت شرک را یعنی ریا ننگر و از چشم وحدت پن بسی پیش او باشد مساوی در جهان زانکه مدوح کریم داد رس </p>
---	---



از شای کس نسب کردد کمو
 در هر افعال و عمل رب الامام
 قل کنی بالله شهیدارا بخوان

بچنین مذموم حق بی گفتگو
 کافی و دانا و پسنادان تمام
 بلکه نزدیک از رک کردن بدان

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ وَلَا تَزَيَّ النَّاسَ إِنَّكَ تَخْشَى اللَّهَ

تَيَكَّرَ مُؤَلَّدَ وَ قَلْبِكَ فَاجِرًا

کن برای کرد کار انس و جان
 اینکه مبستری تو از پروردگار
 باشدت اما دل از هر بدبستر
 سر بسر در مانده کار خود اند
 قدرت دفع بدی از نفس خویش
 پای بند کار و بار ظاهر اند
 تو ز مدح عمر و زید و این وان
 از چه می ترسی بغیر از وادرس

گفت پیغمبر که پر بسیز نهان
 خویش را منما بخلق ای هوشیار
 تا بدارندت کرامی سر بسر
 مردم عالم گرفتار خود اند
 نیست شان ای سالک فخر خیزها
 نه تحصیل بکونی قادر اند
 پس چرا داری توقع در جهان
 هم ز بدبستی و بد کونی کس

وَقَالَ النَّبِيُّ إِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ وَإِذَا سَأَعْتَ فَاسْتَعِنِ بِاللَّهِ فَقَدْ

جَرَى الْقَلَمُ عَنْهَا هُوَ كَأَنَّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَو أَنَّ الْخَلْقَ جَهْدُوا

أَنْ يَبْقَعُواكَ يَبْنِي لَمْ يَكُنْ لَكَ مَا قَدَرُوا عَلَيْهِ

پس بشو سائل زرتب و الجلال
از خدا جو کو بود فسریادرس
یافته بر کائنات از پیش و کم
جدد فریاند وسی از بهران
بر تو نوشته است اندر سابق
میکنند آنچه که رب داد کر
قدرت حق غالب اینها میکنند

مطلبی را که کنی خواهی سوال
داری استمداد یاری که هر یک
زانکه در دست قضا جریان قلم
تا بجز پس اگر خلق جهان
که ترا نفی رسانند آنچه حق
نیست شان قدرت و کرمند
بر تو نوشته است قادر نیستند

قَالَ الضَّالُّونَ فَاجْعَلْ وَجْهَ مَدْحِكَ وَذَمِّكَ وَاجِدًا
وَقِفْ فِي مَقَامِ تَعْتَمٍ بِهِ مَدْحَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَكَ وَرِضَاءَهُ
فَإِنَّ الْخَلْقَ خُلُقُوا مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَمْلِكُونَ
لِأَنْفُسِهِمْ شَيْئًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا شُورًا

سازیکسان پیش قلب با تمبیز
مغشم دانی شامی مستعان
زین یقین داری رضای اطلب

و جرم و ذم خود را ای عزیز
بشو ستاده در مقامی کا نذران
که ترا تخمین کنند ان پاک رب

زنانکه مخلوقات جز از آب است	خلق کردید ندای دانش درست
هر نفس زن یعنی از آب منی	خلق فرموده خداوند غنی
و اینچنین گوید کریم ارجبند	در حق مردم که مالک نیستند
نفع و نقصان را برای نفس خویش	نیست نشان در دوسر آنکه کم پیش
قدرت موت و حیوة خویش	وز سر نوزنده در محشر شدن

لعمدہ بقیم در صفت حیاد پان توبہ و حال تائبین

لعمدہ بقیم شدای صاحب سز	در حیاد و توبہ کردن جلوه کرد
جانن فعلی که گردد در نهان	قلب فاعل را هویدا قبح ان
پیش دل زان فعل زشت ناروا	عذر خواهی های نفس آمد حیاد
توبه ان باشد که نام زان عمل	گردد و خواهد ز فضل لم یزال
که بر اغب کشتن ان فعل شتر	تا که باشد عودت نماید دگر
پس بدان ای طالب فرزانه اسم	که جاکشته مقرز برد و قسم
یکت از ان عطفی و دیگر جملی است	ان سعادت مند ی این نا اهل
از جای عقل اول کو بمت	ز نکت مرشک ز خاطر شو میت
این حیاد است کائنات چون تهنز	یافت از الطاف معبود عزیز

<p>حق و باطل خوب زشت از بد که زار کتاب نبی و ترک امر او پیش نفس خویش باشد شر مسار بر نمان و آشکارا ناظر است بر تر آمد از صفنمای کمال باعث فوز و قسر خواهد شدن یعنی از نادانی و ناساکنه حق نماید در دل و از ترک آن زان حیال مذبحان پا در کاش مانده است او را ز نادانی خویش حل می سازد در صاحب طبعان نانه پندارند نادان مرد را طاعتی را ترک سازد بر غلط بد نادر پیش همچو پیمان چند باعث محرومی است کمال</p>	<p>فرق کرد از فیض عقل پر بهر پس کند شرم از کریم و حده بلکه از غفلت زیاد کرد کار که خدای هر وقت و هر جا حاضر است وین جای قلب بر ای خوش خصال میشود از علم حاصل بی سخن و دو تین جهلی حیادان کمره فعلی از افعال باطل را کمان پیش همچو پیمان نخل کرد و دوش یا که مشکل مسئله در دین و کیش و ز نخل با غرور و کسر شان دارد از پر رسیدن معنی حیا یا که ان خود کام جا بل زین که بود ان شبوه دانش پسند این حیال مذموم شد در جمله حال</p>
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>وان حیت بعد از آن حاصل شود از جهالت آن حیت کرده بود از جا مقصود امی نیکو خصال مایه ایمان ارباب یقین</p>	<p>ناشی از جهل این جیاد در دل شود که ابو جهل از قبول دین نمود و اندرین موضع پیش از آن حال ان جیامی عقلی آمد دل نشین</p>
--	---

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا لِيَأْمَانُ بِالْحَيَاءِ وَالْإِيمَانِ وَ الْإِيمَانُ بِالْحَيَاءِ

<p>هم بود ایمان مؤمن از حیا آید از ترک جیاد رص دور جمه خود بهما با و باشد فرین</p>	<p>یعنی از ایمان جیادان ای فنی اگر افعال بد امی صاحب شعور هر که شد صاحب جیاد از سلین</p>
--	--

قَالَ أَبُو ذَرِّيفَةَ الْغَفَّارِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا بَاذِئًا يُجِبُّ أَنْ تَدْخُلَ الْجَنَّةَ قُلْتُ نَعَمْ
فَذَلِكَ أَبِي أُمِّي قَالَ فَأَقْصِرْ مِنَ الْأَمَلِ وَجْعَلِ الْمَوْتَ نَصَبَ عَيْنَيْكَ وَاسْتَجِ مِنْ اللَّهِ حَقَّ الْحَبَا قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَلَّمَا
نَسْتَجِي مِنْ اللَّهِ قَالَ لَيْسَ كَذَلِكَ الْحَبَا وَلَكِنَّ اللَّهَ أَنْ لَا تَسْمِيَ الْقَارِ وَالْبَلْبَى وَالْجَوْفَ وَمَا وَعَى وَالرَّاسَ وَمَا حَوْى

<p>گفت ابو ذر که مرار و روزی نبی</p>	<p>گفت میخواهی که در جنت رود</p>
--------------------------------------	----------------------------------

کلمه

باد بر تو و الدین من فدا
 از زوای دراز پر خسل
 اینچنان که باشد ان حق حب
 ما همه اصحاب از جان آفرین
 گفت بشنوا اینچنین نبود جا
 که ترا نبود فراموش از خیال
 هم نباشی غافل ای صاحب شعور
 از حلال و از حرام و پیش و کم
 از سر و آنچه بود اطراف سر
 جمله ز باشی نکمبان هسرزان
 چون خطائی کرد پر خوار خداست
 توبه رحمت شد ز رب العالمین
 ورنه ساقی در ارم دشوار بود
 موجب قول رسول دین پناه
 پاک سازد از گناه فتنای شر

گفتم آری ای رسول مقصد
 گفت پس کوتاه کن طول امل
 وز خدا میکن جادو کار
 عرض کردم کای شفیع الدینین
 بر جای بنیم پس خیر آورا
 بلکه ان باشد حب در جمله حال
 حال کوستان و پوسیدن بکور
 از شکم و آنچه بود اندر شکم
 هم نباشی غافل ای فرخنده فر
 یعنی این چشم و لب و گوش و زبان
 پس هر کس کش دل صاحب حیاست
 توبه زان فعل و عمل سازد رضین
 کاندین است چنین آسان نمود
 توبه آمد داروی درد کسناه
 توبه ان باشد که دل را بسیر

نفس

باشد و مستغفر در گاه رت	زانچه رفته در زمانت روز و شب
عظمت حق دیده نشمار و صبر	جرم اگر چه اندک است ای بی نظیر

قَالَ النَّبِيُّ لَا تَنْظُرُوا إِلَى صَغَرِ الْخَطِيئَةِ وَلَكِنْ أَنْظُرُوا إِلَى مَنْ عَصَبَتْهُ

که نظر شما بخردی کنه	گفت خیر از سدن نادتی راه
که تو نافرمانی او میکنی	بلکه بنکر سوی ان حق غنی
غافل توبه نباشی ای عزیز	وقتهای صبح کرداری نیز
شامل مستغفرین صدم	که بود فیص کرم محترم

قَوْلُهُ تَعَالَى الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالْمُنْفِقِينَ

وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ

دار در دست غمان نفس خویش	توبه چون کردی ز غفلتهای پیش
مرزانات بدار و دمدم	از خدا تو فین جو تا از کرم
نفس را رایی بشو چالاک است	بر وفای توبه و عزم دست

قَالَ النَّبِيُّ إِنَّ حُقُوقَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ تَقُومَ بِهِ الْعِبَادُ وَ
أَنَّ نِعْمَ اللَّهُ الْكَبِيرُ مِنْ أَنْ تُحْصِيَ الْعِبَادُ وَلَكِنْ آمَسُوا

نَائِبِينَ وَاصْبَحُوا نَائِبِينَ

<p>پشتر باشد ازین کہ بندگان نیز نعمت نامی رب و ہمنون کا یاد از ما بندگان اند شمار عاجزید از فضل خلاق کریم توبہ کن سیباید آوردن بشام توبہ کن باید ہی کردن سحر در حق توبہ چنین فرمودہ اند میشود محبوب رب العالمین</p>	<p>بر سر عالم حقوق مستعان از ادای شکر آیدش برون پشتر باشد ازین امی ہوشیار پس چو در شکر و شمار آن غنیم صبح را ہر روز با صدق تمام شام را ہر شب از ان افعال شتر حضرت کیسو در از ار جبند کا کہ نایب کشت با صدق و یقین</p>
--	--

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ

<p>ہم نحمدت پاک مردم در جہان کا یچنین گفتند ارباب یقین سیکند توبہ ز عیب نامی پیش پس دو کا نہ بایدش کردن ادا جستن استمدا و با صدق نمان در منابت آمد چسپین گفتن بحق</p>	<p>ہست یعنی حق محبت تائبان بشنو اکنون از من امی دانش متین کا کہ ہر خوبی و پاکتی خویش اقول اورا غسل لا بد امی فنی ہم زا ارواح متحد سن بعد از ان نامدم از افعال و حال ماسبق</p>
--	--



<p>ظاهر خود را از توفیق تو من نیست اکنون تو بغیر آدم برس هر چه غیرتست با الکل پکت کن بره و در گردن ز نور معرفت</p>	<p>که توفیق دانی رازای ذوالعش پاک میسازم بیاطن دستک از دل ای خالق عالم ز کن شمع جانم را تو ای و الاصف</p>
<p>لمعه هشتم در صفت زهد و مذمت دنیا و طول اول</p>	
<p>وصف زهد اکنون همی باید شنید شرح دنیا آید و طول اول از چه از دنیا و لذت های آن که ورع خوانند آنرا خاص و عام زهد باشد در طریقت فرض عین تا نگر دوزیر دوست نفس خویش شیوه سازد زهد خشک اندر جهان مروزا هر پاک از دنیا بری است از روی مستی تا طول اول او نیاید چاشنی حبت دوست</p>	<p>لمعه هشتم بسی نافع رسید و اندرین لمعه ز فضل لم بزل زهد پر بسیر دوست ای گردان در شریعت اجتنابست از حرام ترک بعضی از حلال و زیب و زین زهد از بر عکست نفس خویش نه که از بهر ریای مردمان زهد خشک آئین دنیا پروری است چسبست دنیا این مکان خل پیش حق دنیا طلب بی آبروست</p>

<p>آخرت را خواہش و دنیا ضرر پس تو بجهت لیکت مقتدر طالب سرمایہ عقبی شو موضع پالغری و جای دعاست مترقی دیدند اندر عرض راه ساعتی در سایہ اش خوابیده اند زان مکان شد سایہ اش پادریگا دل دین دهر فنا سامان بند اوش از مقصود اصلی دور تر</p>	<p>بیرساند بشنوی صاحب ہنر خواہش عقباست دنیا را مفر بہ کہ دنیا را ضرر فرما شو کہ رسانیدن ضرر اورا نہست بہر امیش نیکم دان آگہ یا درخت سایہ دارش دیدہ اند از زوال عمر چون کشت آفتاب پس تو ای فرزاند مرد واجبند کہ با و نزدیک کردی ہر قدر</p>
---	---

قَوْلُهُ تَعَالَى الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ

يَجْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا

<p>گفت از روی غضب جان آفرین سعی شان اندر حیات دنیوی کار نیکو کرده ایم اندر جهان</p>	<p>در حق دنیا پرستان ایچسبنین کہ نموده کرہ از دین و غوی بر غلط پنداشتند آن کرمان</p>
---	--

قَالَ النَّبِيُّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَى أَخِي عِيسَى يَا عِيسَى



لَا تُحِبُّ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا لَا تَحِبُّكَ وَالْآخِرَةُ فَإِنَّهَا تَحِبُّكَ

الْعَادِ

جانب عیسیٰ خ من اینچنین
دوست این دنیا می فانی را مدار
آخرت را دوست کرداری گلو
سکن و ما و امی جا ویدان ترا
آمد از چندین احادیث متین
در جزا محشور و نیاسی دنی
چشم از رقی کج وین کفشت کو
آمده دیدار شوش جان که از
میشوند از بیت او سملین
نام این دنیا بود محبوب تان
که شادایم به استظهار او
عافل از یاد الهی گشته اید
خون یکدیگر بناحق بر نقدید

و حی فرمود این دو جان آفرین
کامی مسیح پاک طینت زینهار
زانکه ما اورا نسیه ایم دوست
که مکان بازگشت است انشرا
در حق دینار و آیت اینچنین
که مجسم کردد از حکم غنی
صورت ز ال کریر زشت رو
از دمان پرون دو دندان چون کوز
خلق چون پسند او را اینچنین
دو ستایش را بگویند آزمان
این بود آن دلربای ز شتو
پر غرور اندر تباهی گشته اید
ز انقیاد حکم حق بگریختید

پس بچشم کرد کار از حسد
 او چنین گوید که یاران مرا
 همه من جانب دوزخ روان
 که در آباد و ستانش سرسبز
 دوستی پس با عجز و دینو می
 کارز و مای دراز ایجهان
 ز اتهامات شیوه نفسانی اند
 جانمن در نفس چون طول ال
 کار حق بگذارد آن باطل برست
 نوجوانی صرف راحت میکنم
 دیگر از طول امل ای پاکین
 حرص غالب میشود بر خجمل

تجربه دنیا را سوی دوزخ کشند
 طالبان و دوستداران مرا
 کرد باید در رسد حکم آزمون
 باید افکندن به نیران قسر
 کی پسند در و شناس معنوی
 خواهش و لبسکی با این دان
 زنگ بر آئینه روحانی اند
 جا گرفت آورد در طاعت کسل
 بر امید این که فرصت باقی است
 موسم پری عبادت میکنم
 توبه در آخری نیست یقین
 قلب یابد از قساوت احوال

قَالَ النَّبِيُّ أَيُّكُمْ وَالشَّوَيْفُ بِأَمْلِكِ فَإِنَّكَ بِتَوْبَتِكَ
 لَيْسَ بِمَا بَعْدَهُ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ غَدًا لَكَ لَاتِي مُ
 عَلَى مَا فَتَّحْتَ فِي الْيَوْمِ



<p>ترک کردن آرزوهای دراز کار فردانیت در دست است که اگر نبود ترا فردا به پیش آن زمان نبود پشیمان ترا داد از دست امی شایسته فن</p>	<p>بزرگان و اعیان صاحب نیاز که همین امروز اندر دست است پس بساز امروز جمله کار خویش رخت بر بندگازین فانی سرا بر هر آنچه امروز از افعال حسن</p>
<p>وَقَالَ اَيْضًا اِذَا رَأَيْتَ اَخَالَكَ قَدْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا فَاَسْتَمِعْ مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي إِلَيْكَ الْحِكْمَةَ قَبْلَ يَأْتِيكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ مَنْ اَنْزَهْدُ فِي النَّاسِ قَالَ مَنْ لَمْ يَنْسَ الْمَقَابِرَ وَالْاَبْلَى وَتَرَكَ فَضْلَ زِينَةِ الدُّنْيَا وَاتْرَمَا يَبْقَى عَلٰى مَا يَبْقَى</p>	
<p>کردیک مومن برادر راه دین کرد از حق جوئی و زهد نمان کو ترا حکمت پانمود تا م کیست زاهد تر ز ما گفت اینچنین که نفرماید فراموش از خیال هم کند ترک آنچه زاید در جهان</p>	<p>چون تو دیدی که ز جمع مومنین اقتیار و ترک دنیا اندران پس برو پیش و زو بشنو کلام گفته شد پس گامی رسول پاکین آن بود زاهد تو اندر جمله حال تسکن اندر قبر و یوسید در آن</p>

باشدش از زینت دنیای دون	هم دهر ترحم آن صاحب فنون
فمننت عقبای باقی را درام	بر همه لذات این فانی مقام

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَرَكْتُ الدُّنْيَا لِثِقَلِ بَقَائِهَا وَكَثْرَةِ عِنَائِهَا وَخِصَّةِ شُرَكَائِهَا

گفت شیر حق امیر مؤمنان	ترک دنیا من نمودم به سر آن
کاین دنیا با کس مکن برکت	و نذر آن رنج و الم بی منتهاست
هم سرشکانش لیم اندو خیس	این عبارت را بآب زر نویس
لیک از وجه حلاکت زر نویس	کز ترا بخشد خداوند کریم
یابی اسباب ششم بی شمار	زان ادا سازی حقوق کردگار
حق فرزند وزن و اقوام و خویش	دیگر از وابسته مردم کم پیش
نیز فرمائی ادا ز آن دستگاه	جمله را درمی دعا کو سال و ماه
از سخاوت توره عقبی درست	سازی اندر راه حق چالاکت چست
بچ شعی را دل نه بندی اند کی	بود و نانا بود همه دانی یکی
اینچنین دنیا بکار د کردنی است	که نشانی لطف محبوب و غمی است
باش دیام دستگیر سپاسین	شکر حق کن فیض عالم را رسان



یعنی اردنیا نهد رخ سوی تو
داریش در کار و خدمت چون کین

سوی او مایل نکر دوروی تو
نه که نذر محبت باشد عزیز

لَا تَخْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ

گر رود دنیا اسیر غم مشو
با چنان دولت سلیمان زاهدت

ور باید جان من خرم مشو
نیست زاهد مغلس دنیا پرست

لمعة نهم در صفت تجرید و تفرد و راحت عزلت و خلوت

لمعة نهم منوره جلوه
عزالت و خلوت کنون فرمایست
معنی تجرید همچون وحسرا
از جهان و هر چه باشد در جهان
مطلب از تفرد ای صاحب خرد
از دو عالم و آنچه اندر تحت کن
آن یکی در معرض تکوین بود
کرد از تجرید و از تفرد دل
راجع درگاه مهدت شو

گشت در تجرید و تفرد ای سپهر
زین هدایت ز نکت دل بزهدت
باشد آزادی ظاهر مر ترا
مایه دل سنگی باین و آن
قلب را فردیت با طبع بود
آمده از ماسومی الله بی سخن
وین دگر در پایه تکین بود
راغب قطع علائق متصل
راغب اندر راه فدویت شود

<p>کوه امیدی زو نیای دنی از ریا کردن نکهبانی دل ساختن بر خود کوار صبح و شام آید اندر کف قناعت ساختن راحت مومن بود بی گفتگو</p>	<p>اعتراف بجز پیش آن غنی هم با خلاص و محبت متصل چو رو ایزد اجزای خاص و عام بر هر آنچه از فضل حق ذوالمنن کامترین احوال کردانی مگو</p>
--	--

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّاحَةُ فِي أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ
صُمْتُ تَعْرِفُ بِهِ حَالَ قَلْبِكَ وَتَفْسِكَ فَمَا يَكُونُ
بَيْنَكَ وَبَيْنَ بَارِيكَ وَخَلْوَةٌ تَجُودُ بِهَا مِنْ أَفَاتِ الزَّمَانِ
ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وَجُوعٌ تُمِيتُ بِهِ الشَّهَوَاتِ وَالْوَسَاوِسَ
وَسَهْمٌ يُتَوَسَّرُ بِهِ قَلْبُكَ وَتُزَكَّى بِهِ رَوْحُكَ

<p>راحت مومن بود در چهار چیز تو شوی بر حال قلب و نفس خویش در تو و در حضرت پروردگار نابآن باری سخات امی مردوبین سیوین جوعی که آمد از آن</p>	<p>گفت صادق آن امام با تمیز اولا خاموشی کز کم و پیش عارف و دانا چه باشد کردگار و ویشین آن که شوی خلوکچین ظاهرو باطن ز اوقات زمان</p>
--	--



قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْكَلِمَاتِ الْقُدْسِيَّةِ أَنَا عِنْدَ تَكْرِيرِهِ

الْقُلُوبِ

من همیشه با قلوب پر شکست	گفت تزدیم خداوند است
با نفرمودند از غفلت در از	یعنی آن دلهام که در آرام و ناز
خویش را از در و عشقش سوختند	در خود از دنیا شکست انداختند
دست رو بر روی نامحرم زدند	هر دو عالم بهر او برهیم زدند

قَالَ النَّبِيُّ مَا مِنْ شَابٍ يَدْعُ لِلَّهِ الدُّنْيَا وَلَهُهَا وَأَهْرَأُ
شَبَابَهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ إِلَّا أَوْعَاهُ اللَّهُ أَجْرًا ثَنِينَ وَ

سَبْعِينَ صِدْقًا

در جوانی هر که از بهر خدا	گفت شاه دین رسول مقصد
خویش را در طاعت حق ساجد	ترک دنیا کرد و لهوش گوشه گیر
بهر او شامل نماید از کرم	نیست شک که کرد کار ذی نعم
اجر به قناد و دو صدیقان پاک	در ریاض خلد روز پیم و پاک
مایه و ارستکی از این و آن	پس بود تجرید و تفرید نمان
از تو ستل حبتن دل با خدا	باشد استحکام این دو ای فقی

در هفتاد و یکمین

<p>کوته امیدی ز دنیای دنی از ریا کردن نکهبانی دل ساختن بر خود کوار اصبح و شام آید اندر کف قناعت ساختن راحت مؤمن بودی گفتگو</p>	<p>اعتراف بخرشیش آن غمن هم با خلاص و محبت متصل جو رو اید اوجهای خاص و عام بر هر آنچه از فضل حق ذوالنن کاندرین احوال کردانی نکو</p>
--	--

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الرَّاحَةُ فِي أَرْبَعَةِ أَشْيَاءٍ
صُمْتُتُ تَعْرِفُ بِهِ حَالَ قَلْبِكَ وَتَفْسِكَ فَمَا يَكُونُ
بَيْنَكَ وَبَيْنَ بَارِيكَ وَخَلْوَةٌ تَنْجُوا بِهَا مِنْ أَفَاتِ الزَّمَانِ
ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وَجُوعٌ تُمِيتُ بِهِ الشَّهَوَاتِ وَالْوَسَاوِسَ
وَسَهْمٌ تُؤَوِّرُ بِهِ قَلْبَكَ وَتُكْبِتُ بِهِ رَفَحَاتِ

<p>راحت مؤمن بود در چهار چیز توشوی بر حال قلب و نفس در تو و در حضرت پروردگار تا بان یابی سخات ای مردوبین ستومین جوعی که آمواد آن</p>	<p>گفت صادق آن امام بائسند اولا خاموشی کز کم و پیش عارف و دانا چه باشد کردگار دوینین آن که شوی خلوکین ظاهرو باطن ز آفات زمان</p>
--	--



قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْكَلِمَاتِ الْقُدْسِيَّةِ أَنَا عِنْدَ مُنْكَرِي

الْقُلُوبِ

من همیشه با قلوب پر شکست	گفت تردیدم خداوند است
پانفرمودند از غفلت در از ز	یعنی آن دلهاکه در آرام و نماز
خویشرا از در عشقش سوختند	در خود از دنیا شکست اندوختند
دست روبر روی نامحرم زدند	بر دو عالم بهر او بر هم زدند

قَالَ النَّبِيُّ مَا مِنْ شَابٍ يَدْعُ لِلَّهِ الدُّنْيَا وَلَهُهَا وَآهَرَأَ شَبَابَهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ إِلَّا وَاعطاهُ اللَّهُ أَجْرًا شَيْنٍ وَ

سَبْعِينَ صِدْقًا

در جوانی هر که از بهر خدا	گفت شاه دین رسول مقتدا
خویش را در طاعت حق ساخت	ترکت دنیا کرد و لهوش گوشه گیر
بهر او شامل نماید از کرم	نیست شک که کرد کار ذی نعم
اجر به قناد و دو صدیقان پاک	در ریاض خلد روز پیم و پاک
مایه و ارستکی از این و آن	پس بود تجرید و تفرید نمان
از تو تسل حبتن دل با خدا	باشد استحکام این دو ای فقی

<p>روز شہری جانب شہری د کو در سفر ہر چیز با بی اندران از ہم اندر پناہ حق کر یز</p>	<p>شوہا جر بہر حبت داد کر قدرت حق پن جو معنی پرورد آبروی عزلت از شہرت میز</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّعُوا الْمَلَائِكَةَ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ فَاَلْوَاكُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا</p>	
<p>گفت ایروزان کسان پنجر چون پر سیدند در وقت ہاک کہ شما بودید مشغول چه کار پس ای نشان بگفتند ایچنین پس چنین گفتند در تکزیدیشان بود با وسعت زمین کر و کار</p>	<p>کہ نفر موزد حجرت بر سفر بر سر اعوان عزرائیل پاک انجماعت بر سپیل اعتذار ماضعیفانسیم دعا جز بر زمین آن طایک کای کرده کر نشان چون نفر موزید بجزت اختیار</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ عَفُورًا رَحِيمًا</p>	

گفت بشو کردگار واد کر
کرده هجرت سوخنده و بنی
اجرا و برحق بود پس پیکان

هر که از خانه بر آید بر سفر
بعد از آن دریا بدش موت است
که خدا بخشنده است و مهربان

لمعه دهم در صفت تسلیم و رضا و صبر بر بلا

لمعه عاشق شد اکنون زینها
یعنی از تقدیر حجت ذوالجلال
غم نخوردن اندکی تا وقع
هر که راضی بر قضای مستعان
هر چه از محبوب و از گروه او
مطمن گردد ضمیرش پیکان
شد رضا ای سالک نیکو صفت
راضی از حق فانی آمد جان من
باشد از سالک تعجب ای فتی
با وجود آن منازع یا وده کو
کامیاب نامزد نمودی کا شکی

در بیان صبر و تسلیم و رضا
راضی و شاکر بدن در جمله حال
مانه بودن در بلا جنج و فرزع
گشت و دانست اینکه تا بعد آن
میرسد هست از کریم و حده
جنج نماید شود صابر بران
پر قوی در دل ز شمع معرفت
در جمیع اختیار خوشیستن
که عبودیت نماید اذعا
میشود اندر مقدر نامی او
و اینچنین بر من نبودی کا شکی

<p>هر چه میخواهد خدا آن میکند خواهش او را نینمواهی چرا رتبهات در قرب حق گردد بلند شکروز بر آنچه بخشش کن هر چه او خواهد همان خوبی است</p>	<p>خواهش نفس تو نقصان میکند پس تو جان از غم همی کاهی چرا خواهش او که ترا افتد پسند حلقه تسلیم را در کوش کن تو دانی خوبی کارت درست</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ</p>	
<p>مرشمار اول کراهت در نهان وی بسا چیزی که دل خوان بود فان بود مشرب بر تان بی گفتگو تا توانی کرد صبر اندر بلا بارضای داد کرد دل چکن خلق به راحت مؤمن نکرد موجب ایمان بر مؤمن باو میدهد در دوسرا اجر عظیم</p>	<p>ای بسا چیزی که میسازد از آن خیر تان اندر وقوع آن بود می بخوابید از کمال آرزو پس تو راضی باش از حق در رضا شکوهِ از فوت رضای خود کن زانکه دنیا را خدا ای نیک برد میرسد اینجا بلا از چار سو وز بلاهای عظیم او را کریم</p>



در صییت هر که بی جبری گیرند
 نبودش چون بر قضای حق رضا
 غیر حق پیدا کند بی گفتگو
 شاه مردان گفت زوج طاهر
 انبیا گشتند در دام بلا
 بعد از آن از مؤمنین غمناک
 یعنی آنرا که قوی باشد یقین
 صدق و کذبش آید اندر امتحان
 زان صبوری پایش کرد بلند
 صبری بخشد خلاصی از خرچ

ایزد از چشم کرم سوش ندید
 پس برای خویشتن دیگر خدا
 تا شود راضی بخوابشهای او
 که کمیتی مستلما تر از همه
 بعد از ایشان اولیا و اصفیا
 هر که مؤمن تر بلاش پشتر
 در محبت با حسب دل نشین
 از بلائی تا کند صبر اندر آن
 در چه در قرب حسب دلپسند
 زان سبب گفتند مفتاح الفرج

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الصَّبْرُ مَا أَوْلَهُ مُرٌّ وَآخِرُهُ

حُلُوٌّ وَلِقَوْمٍ أَوْلَهُ وَآخِرُهُ حُلُوٌّ

صبر را فرمودی باشد دو قسم
 یعنی اول تلخ و شیرین آخرت
 زاهدان حق شناس بی فرع

ای برادر صادق فرخنده اسم
 اول آن صبری که همش ظاهر است
 صبر جمعی صالحان باور ع

که ز بی صبری مباد اگر کما صابر اندر بلا ما متصل جزع نمایند و پنا بی دران جنت و آمرزش آمد کاینچنین	تکنت ترکیرد و بعد خاکسار بی شکایت لیک از کراهل پس ثواب این کرده جابران مصطفی را گفت رب العالمین
--	--

قوله تعالى وبشیر الصابرين اى بشیر بالجنت والمغفرة

ده بشارت صابران را اینجی دوین صبری که باشد از دور صبر اهل کشف عرفان شیخین در بلا ما صابر اند از شوق دل بر سر ایشان بلا یا بد نزول بلکه مشتاق بلا و منتظر اجرایشان را خداوند مجیب	بر بهشت و وعده رب غنی خوشگوار و پر حلاوت چون شکر که ز حبت خالص جان آفرین زین سبب که روز تا شب متصل ببچ و لهاشان نسید و طول دایم اند از حبت حق مقتدر پایه قرب و شرف کرده نصیب
--	--

قوله تعالى ان الله مع الصابرين

گفت حق باشد خدا با صابران ای برادر در بلا می روزگار	وین بود قرب صیب ستان اکثری از دوستان کرد کار
--	---

کرم

صبر کرده بر فزع نشتا فتنه
همچنین اندر نعیم و دستگاه
شکر نمودند و گردیدند پاک
کما که صابر نیست بر اندوه و رنج

پاک
۴

قرب معبود و کرامت یافتند
پشمار از اشقیای روسیاه
در زیانکاری و محرومی ملک
نیست در نعمت یقین شکرانه سنج

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اسْتَطَعْتَ أَنْ
تَعْمَلَ اللَّهُ بِالرِّضَا وَالْيَقِينِ فَأَفْعَلْ وَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَإِنَّ
فِي الصَّبْرِ لَكَ خَيْرًا كَثِيرًا وَإِنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ وَالْفَرَجَ

مَعَ الْكَرْبِ وَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

گفت سرور بشنوای صاحب هنر
که عمل با طاعت و شغل نهان
از رضا و از یقین پس کن چنین
ورنداری استطاعت ای عزیز
پس کن صبر اندران رنج و بلا
خیر و خوبها به پیش کرد کار
یاری حق با صبوری تو مان

که تو داری استطاعت آنقدر
با حواس جمع سازی در جهان
که نباشد دولتی بهتر ازین
از جغای خصم و تشویشات نیز
که بود در صبر کردن مرتزا
در نهان بسیار و بسیار آشکار
خواری بعد از غم آمد در جهان

زاکم باهر

صد کتایشهاز معبود کریم	زاکمه با هر بستی هست ای فیه
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ</p>	
<p>وَاطْرَافِ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ</p>	
<p>گفت با مظلوم عبد خاکسار بر تو بنایند و بدگویند نیز در حق گویند لیک اندر زمان باش اندر چار وقت خوش بار بعد از آن پیش از غروب ای کایا تا به تنهایی ز حق یابی طرب کن ز تهلیل وز استغفار نیز نیز بعد از صبح صادق همچنین تو شوی داخل بتوفیق خدا</p>	<p>در همین معنی کریم کردگار که جفا کرد ظالمان بی تیسر پس صبوری کن بر آنچه مژدن گرم بر تسبیح حمد کردگار اولاً قبل از طلوع آفتاب بعد از آن در وقت های نصف شب پس در تسبیح اگر داری نیز متصل با صبح کاذب بایقین شاید اندر اهل تسبیح و رضا</p>
<p>کوکب یوم در میان قواعد حقیقت مثل بر شبت یوم</p>	
کوکب سیوم در خشان میشود	خامه ام از نوکل افشان میشود

اندر این گوگب حقیقت زاپان
چون ز آداب شریعت گفته شد
از حقیقت سرگرم اکنون سخن

باشد و ذکر تو اجدای آن
از طریقت هم سخن نهفته شد
مندرج در هشت لعه جان بن

لعه اول در حقیقت ایمان و انواع آن و بیان حال مؤمنان

لعه اول که رخشید این زمان
معنی ایمان که شمع نورست
در حقیقت دیگر آمد کوش دار
در شریعت روشناس عام بود
یعنی ایمانست نزد کتّه دان
بر چه بر یکتاشی پروردگار
در طریقت بود بالاتر ازین
کا اعتقاد قلب در راه رشاد
بر محاسن باشد و ترک بدی
و حقیقت از یقین پرستوح
کا اعتقادات یقین بی زوال

شرح ایمان است حال مؤمنان
در شریعت در طریقت دیگرست
اقتیاز هر سپان راهوش دار
مشتمل بر معنی اسلام بود
اعتقاد از قلب و اقرار از لسان
بر رسولش احمد و الاتبار
معنی ایمان با ستمکامین
با وجود آن مبارکت اعتقاد
بر قبول امر و نهی ایزدی
معنی ایمان بود تکمیل روح
باشد اندر روح بر وجه کمال

<p> با وجود واجب عالم نواز مؤمنی بر طبق معنی سخت دارم ایمان بر خدای برین باشد بر نسی راغب پشمار هست در ایمان او پیشک مؤمن در راه هدایت نمود کم مرتکب شد بر محاسن متصل چون است و شک در ایمانش نبود در جو از قرب و رحمت ساکن است او فتور ساحت مصباح یقین عالم باطن بر افروزد تمام در حقیقت مؤمن کامل کسی است این مراتب کرده باشد طی به داشتن در دل خلوص اعتقاد خالص نیکو سخن یقین باشد اثر </p>	<p> از خلوص نیت و از صدق رزق پس کسی کو میفرود شد نادرست که بگوید از زبان آن بوالفضل تارک فرموده پروردگار ظاهر و باطن محاسنی را محل و آنکه شد بر طبق معنی دوم یعنی او با اعتقاد پاک دل ترک نافرمانی ایزد نمود و آنکه بر معنی سوم مؤمن است او حالات یافت از لذات دین نور ایمانش کند هر جا حرام پس چه مؤمن را کمالیت بیست که ز ایمان آن مبارک خاتم ورنه در اصل است ایمان آن درخت اعتقاد ای پرست </p>
---	---

هر که را خالص تر ایمان مستین	پیشتر برده است لذات نفس
مؤمنین راهست در غلده وسیع	پایه از فضل خداوندی فرسب

المؤمنون

سرور دین مؤمنان الهیات گفت	وصفشان حق کرد ظاهر از نیست
----------------------------	----------------------------

قَوْلَهُ تَعَالَى إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا بُلِغَتْ عَلَيْهِمُ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ

يَتَوَكَّلُونَ

مؤمنان چون ذکر حق را بشنوند	لذتی یابند و روشندل شوند
چون برایشان خوانده کرد ای فهم	آیه های هستی ذات قدیم
میشود ایمان این مردم زیاد	وز توکل روز و شب بستند شاد

قَالَ الْجَنِّيدُ قُدِّسَ سِوَهُ الْمُؤْمِنُ مَنْ يُحِبُّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ

لِنَفْسِهِ

گفت بغدادی حسید رهنمون	مؤمن است آن کاندین دنیا و دین
خواهد از بهر برادرهای خویش	هر چه خواهد بهر خویش از کم و بیش
یعنی آنچه بهر خود نپسندد او	بهر کس نپسندد آن فرزند خود

زادک چون می

<p>میشود و ارسته ای بنگوش است مطلع بر ربط جنیت شو و جمله را دارد یکانه در نهان نقص او باید بآئین درست هم ز ترک شیوه مای ناپسند و ز زکامی صفوه مرآت روح تا رسد ایمان به سراج یقین</p>	<p>زانکه چون ثومن ز قید نفس شست ز اهل دل از پاکی نیت شود جانب کس نسکر و در پکایان و ر بود ایمان کسی را در نخست زار تکاب فعلهای سودمند و از صفا بخشی قلب پر فتوح سازد استکمال ایمان متین</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ</p>	
<p>که هر سیزید و رسید ای امام توانکه آن منظور خلاق جهان ناظر باطن نجفی چسبنا</p>	<p>ایچنین گوید رسول نیکت نام از فراست مای ثومن بنیان میشود اندر دل از نور خدا</p>
<p>وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ مِثْنُ الْأَصْبَعِينَ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْرِ بِكَيفٍ يَشَاءُ يُقَلِّبُهَا</p>	
<p>بشنو از من واضح ای جوای راه در دو انگشت ید رحمان بود</p>	<p>و ایچنین فرمود محبوب اله که دل انگس که با ایمان بود</p>



هر طرف خواهد خدا کرد و ایند
 باشد ایمان را مراتب پیشار
 هر قدر ایمانت کامل تر شود
 رهنز ایمانت شیطان لعین
 پس ترا واجب بود از کرد و پیش
 زانکه در صدوق قلب پر شعاع
 شرط ایمان را ز غیر اغراض ان
 لذت ایمان بشب پداری است

روشن از نور هدایت کرد و ایند
 مقتضای حال اهل روزگار
 جانب حق نفس باطل تر شود
 بردن آنرا بود اندر کمین
 پاسبانی کردن ایمان خویش
 هیچ ز ایمان نیست یکو تراغ
 سوی حق اقبال باشد پیکان
 وز گناه و معصیت پزیر است

لمعه دوم در حقیقت توکل و تفویض امور بقادر کل

می نگار و لمعه دوم قسم
 این توکل چیست ای صاحب شعور
 بر کریم لا شریک و حده
 کار خود در دست حق سپردن است
 پس توکل گشت و تفویض ای فهم
 باشد اندر و صفای این هر دو ملامت

در توکل کردن و تفویض هم
 اعتماد و تکیه کردن در امور
 معنی تفویض هم بشنو سخو
 وز همه سوسن جوع آوردن است
 بسر ایمان تو در رکن عظیم
 فوق حد آیات و اخبار مقامات

قَوْلُهُ تَعَالَى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ

اللَّهُ بَالِغُ أَمْرِهِ

<p>کرد پس آن کارساز رهنما میرسد بر فکر کارش موبو میشود که جسمه مخلوق چنان پس بذات پاک معبود عباد تا رسد او را فتوح اندر فتوح در پرستش کردن ذات کریم قدرت ایجاد و اسباب ضرور داند اندر دست پاک کرد کار کس نداند قادر ترفع و ضرر</p>	<p>گفت حق بر کس توکل بر خدا کافی است از بهر استمداد او و آدمی صاحب توکل آنزان قطع گرداند امید و اعتماد در توکل پانند ز ایقان روح وین بود اعلی مراتب ای فہیم که تضرع نما و تدبر امور جمله را در ترفع و در ضرر اختیار غیرش از مخلوق عالم سر بر</p>
--	--

قَوْلُهُ تَعَالَى وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا

هُوَ وَإِنْ يُرِيدْ لَكَ مِحْرَجًا فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ

<p>مرشما را از ضرر ما و بدی غیر برزدان کش بود قدرت بسی</p>	<p>که توکل بر قضای ایزدی آن بدی را نیست زایل کن کسی</p>
--	---

در نمود آن فیض بخش مستعان
 کس نباشد ز دغای فضل او
 کس ندارد اختیار کار خویش
 رخ ازین بی اختیاران ضعیف
 جمله در دست قضای لم یزل
 هر شتر را پای لغز از راه راست
 لیک باشد آن شتر با رامهار
 چون سخن اینجا رسید از مولا
 اشتر کوری مھار تو متین
 کر شدی محوسس جذاب مھار
 بزین باشد حدیث مصطفی

خیر و خوبی را اراده بهر تان
 ظاہر است این با جرابی گھنلو
 پس چه سان کار تو سازد کم شو
 باز کرد آن ای جو انور شریف
 چون شتر وان بار بردار عمل
 فعل شیطانی و نفسانی بهت
 جمله در دست قضای کرد کار
 یادم آمد این دو پست شمشو
 تو کشش را بین مهارت را مین
 پس نماندی این جهان دار القرار
 مشتمل ای صاحب فہم و دکان

قَالَ النَّبِيُّ لَا يَفْقَهُ الرَّجُلُ كُلَّ الْفِقْهِ حَتَّى يَرَى النَّاسَ
 فِي جَنبِ اللَّهِ أَمْثَالَ الْأَبَا عُرْمَةَ يَرْجِعُ إِلَى نَفْسِهِ وَيَكُونُ
 هُوَ أَحَقَّرَ حَاقِلًا

کی شود گفتار رسول نیک نام . مرد و اتا حق دانائی تمام

تا که در جنب جلال کرد کار
 تنگد و مثل شتر تا سر بهر
 سوی نفس خویش تن چون آن
 پس تو از بیم ضررشان اینقدر
 هم امید نفع ازین در ماندگان
 مروی آمد که جنب ذوالجلال
 معنی لفظ توکل برخدا
 معنی آن دارد توکل کاوی
 بالیقین دانند که غیر از دادگر
 قادر نفع و ضرر بی گفتگو
 بنده که او اینچنین شد کار و با
 رفته رفته زین خیال مستقیم
 چون ز دل بستن بآن جمعی
 پس زرنج و راحت و شادمانی
 هر چه او را برسد بی گفتگو

مرد ما را از صفار و از کبار
 بارکش مقهور و محکوم تقدیر
 بنگردد پسند ز هر چه شش حقیر
 روز و شب داری چرا دل خطیر
 آنچه داری ای شریف بندگان
 کرد از روح الا بین روزی غمناک
 گفت جبریل ای رسول مقتدا
 در غم و شادی پیشین و کمی
 نیست کس از خلق عالم بر سر
 مستقل اندر عطا و منع او
 میکند جمله برای کرد کار
 ذات حق در چشم او کرد عظیم
 قطع کرد از ما سواد هم امید
 وز جفا و از عطا و پیش و کم
 جمله را من جانب الله داد او

مستحق

در حقیقت باشد ای والا مقام
ز این سبب دیده است جویای تو

این مقام امن را تسلیم نام
در تو کل بر خدا یکی روح

قَوْلُهُ تَعَالَى وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

یعنی ار در اید ایمان بر خدا
کرد باید بر کریم کرد کار

پس توکل در جمیع کارها
از چه از همت نه روی اضطرار

قَالَ الضَّادِيُّ إِنَّ أَرْدَتَ أَنْ تَكُونَ مُتَوَكِّلًا لَمْ تَعْلَمَ
فَكَبِرَ عَلَى نَفْسِكَ تَمَسَّ تَكْبِيرَاتٍ وَدَعَّ أَمَانِيكَ

كُلُّهَا تَوَدِّعَ الْمَوْتِ

گفت صادق شمع راه مسموم
و آن توکل پاک باشد بهر تبت
پس بخوان بر مرک نفس خوشتن
آرزو دانی که داری و اگذار
آیم اکنون بتقویض امور
هر که بسیار بدست آن صد
اندر آرام بود در ز قش وسیع

گر همی خواهی توکل کن شوی
نه برای علت و بهر سبب
بچ تکمیرات ای شایسته فن
کن جواله موت را بی اختیار
در جناب پاک غمخوار غفور
کار نامی خویش باشد تا ابد
بهره نامی یابد از بخت رفیع

قَوْلُهُ تَعَالَى وَاقْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ

از زبان قلب با صدق و یقین
 و ادم اندر دست پاک و الهی
 هست پس نابر امور بندگان
 که کسی باشد مفوض بر خدا
 باز دارد نفس را کایش نکوست
 تا نکوید کس چرا واضح نگفت
 که در خانه ببندی بی سبب
 دست برداری نشینی بر طلال
 افکنی یا خویش را عدا بچاه
 کرده ام این شد حکم ای فنی
 که نامی سعی روزی حلال
 جمع تمامی ز حرص باطنی
 بگیه بر این زد کنی نه بر تلاش
 کن نگهبانی بحفظ ظاهر

گفت حق مؤمن می گوید چنین
 کا خیار کار و بار خویش تن
 ز آنکه آن یاری ده در ماندگان
 گوش کن گفت غده بعضی اولیا
 که ز هر قصد و اراده غیر دوست
 نکته دیگر کنون آمد بگفت
 آن تو کل نیست ای و الانسب
 و ز تلاش و سعی روزی طلال
 یا متاع خویش را در شاه راه
 پس بگوئی که تو کل بر خدا
 بل تو کل آن بود بر ذوالجلال
 و ضرورت آنچه داد افزون غنی
 با وجود سعی روزی و معاش
 مال را ای معدن دانشور

پس تو کل کن با یقان درست
 هم دکان خویش را بکشای در
 پس تو کل کن بران معبودی
 چار پای خویشتن را ای فتی
 بلکه بر حقط کریم ار جسد

حق نگهبان تو دآن بال تست
 پهن کن جنس متاعت سر سب
 کو خیر بیاران فرستد پی پی
 سرمده در دست مزد پرده
 کن تو کل لیکت یا محکم بند

لمعه سیوم در حقیقت تقوی و بیان حال متقین

لمعه سوم سنور دل نشین
 معنی تقوی بنزد نکته دان
 در طریق باطن ای حق مشتعل
 ز آنچه باشد ماسوی الله نرسد
 بلکه خود را هم فراموش از خیال
 که خودی پرده است بر چشم بخت

گشت در تقوی حال متقین
 رتس از خرمی و پر بهر بهت ازان
 معنی تقوی بود پر بیز دل
 تا پای تصفیه قلب ای سپر
 کردن بادوست جستن استغاث
 دیده خود بین خدا شناخت خوب

قوله تعالی قل الله ثم ذرهم

حاشقان را دل بگذار و آ
 که بگو الله و دیگر ما سوا

اینقدر ایامی دلبر کافی است
 جمله را بگذار در راه و فا

متر را بپند

<p>که تقوی درج شدز هود و روح شیوه تقوی پسندیده یقین هر منافع هر مراتب را کمال که ازان کرد و قبول فرود آمدن جوش زن از چشمه سار معرفت همت سلطانی جان آفرین نازک آمد گویت میدار یا در پر تو نور آتشی منجسی میشود شان تقوی باطن فروز گفت تقوی را خلاصه شده چرخ دو تین از باد حق جان پرور شستن از دل با سوار اسر سیر</p>	<p>مستی را پایه باشد مرتفع بود پیش هر یکی از رسیدن جمع شد با مستقی در جمله حال او بنیاد هر فعل حسن گفته اند آبی بود پاک صفت مستقی در تحت همت شد کین زانکه تقوی را سبب بر از دیاو چون شود بر سر مردان ولی دمدم از فضل حق بگشون مرشدی از او یابی با تمیز اولابی سرکشی فرمانبر ستوین چه بود ز هر دو معتبر</p>
--	---

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ وَقَالَ أَيْضًا إِنَّ
 أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ وَقَالَ أَيْضًا وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ
 الْمُتَّقِينَ وَقَالَ أَيْضًا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ

مُحْسِنُونَ وَقَالَ أَيْضًا إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَهِيَ

فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ

شد مقام امن جای متقین

که کرامی تربیه پیشم از شما

باشد از بخت مبارک خاتمه

که خدا باشد همیشه متصل

بانگو کاران محسن بچنین

در بهشت و نهرهای جنت اُ

قرب مولی قادر با اقتدار

گفت از روی کرم جان آفرین

نیز فرمود آن کریم رسنا

آن بود که مشق ترا ز به

هم بفرمود آن انیس جان دل

از کرم بانبندگان متقین

نیز گفتا متقین از حبه

در شین گاه صدق و افتخار

قَالَ النَّبِيُّ كُنْ بِالْعَمَلِ بِالتَّقْوَى أَشَدُّ إِهْتِمَامًا مِنْكَ

بِالْعَمَلِ فَإِنَّهُ لَا يَقِلُّ عَمَلٌ يُتَقَبَلُ بِقَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ

إِنَّمَا يُتَقَبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ

پشتر می باید از اصل عمل

مرتر باید بقوی صبح و شام

میشود مقبول در گاه جلیل

اهتمام امر تقوی بے خلل

از عمل یعنی فروخته اهتمام

ز آنکه با تقوی عمل نبود قلیل

در حقیقت
تقوی

تقوی آمد مستبرای با تیز	زانکه باشد قول مجود عزیز
که نشد ز اعمال ارباب هدا	طاعت بر بنده مقبول خدا
می پسندد بلکه رب العالمین	به عمل را از کسان متقین

قَوْلُهُ تَعَالَى وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ

مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

هر که تقوی کرد و بسر کرد کار	پس رایش خالق لیل و نهار
ره خلاصی را مقرر میکند	روزی و رزقش فروزتر میکند
انقدر بخشد کریم مستطاب	که نیارد کرد بخشش را صاحب

قَوْلُهُ تَعَالَى وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيَعْلَمَ اللَّهُ

یعنی ای مردم برسید از خدا	هم نپرسید از بر ما سوا
بیا موزد شمارا و به خوب	علم باطن پاکت علام الغیوب
یعنی انسان چونکه گشت ای شو	در حقیقت نامی تقوی استوار
مرو را پواسطه بخشد خدا	بهره چند از علوم اولیای

قَالَ الصَّادِقُ مَنْ كَانَ أَعْلَى دَرَجَةٍ فِي الْإِيمَانِ وَاصْفَى
جَوْهَرًا بِالرُّوحِ كَانَ اتَّقَى وَمَنْ كَانَ اتَّقَى كَانَتْ عِبَادَتُهُ

اٰخْلَصُ وَاظْهَرُ وَمَنْ كَانَ كَذٰلِكَ كَانَ مِنَ اللّٰهِ اَقْرَبُ
 وَكُلُّ عِبَادَةٍ غَيْرِ مُؤَسَّسَةٍ عَلٰى التَّقْوٰى فِىْهَا هَبَاءٌ
 مَّنْثُورٌ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اَقْنِ اَسْسِ بِنْيَانَهُ عَلٰى تَقْوٰى
 مِنَ اللّٰهِ وَضَوْانٍ خَيْرٌ اَمَّ مِنْ اَسْسِ بِنْيَانَهُ عَلٰى شَفَا جُرْحٍ هَلَا

هر که را پایه است در ایمان بلند
 متقی تر کرد و آخر بخلاف
 طاعتش خالص تر آید بی ریا
 باشد او نزدیک تر با کرد کار
 چون غبار بر هوا آنرا شناس
 پرسد از ارباب ایمان و فهم
 بر سر تقوی و رضوان خدا
 با اساسی کش بنا جانی بود
 پایه از ریزش مهیای سگست
 طاعت این مردم کوه شهور
 خالی است آن خانه کی باشد پایا

گفت صادق آن امام ارجمند
 جوهر روشن بود بسیار صاف
 و آنکه باشد متقی تر با خدا
 و آنکه رازین کونه طالع کشت یار
 طاعتی کش نیست بر تقوی اسس
 آنچنان که اندرین آیه کریم
 کا پنجان بنیادکش باشد بنا
 آن بود محکم تر از روی خرد
 کز مرور سیل خالی گشته است
 یعنی اعمال ریائی بی حضور
 حانه باشد که بیخ آن سب

<p>دل ز فکر دنیوی پرسوز و ساز و اندرونش پر غبار ما سوا و اندرون سبیل خور صد آرزو و اندرونش دوزخ کام تنگ قدس الله سره در شنوایت و اندرون قهر خدا عز و جل و ز درونت تنگ میدارد بیزید</p>	<p>خویششن استاده قایم بر نماز از برون جا به سفید و با صفا از برون بر حسن خلق آورده و از برون کلزار نقش رنگ رنگ این دو بیت از مولوی مستویست از برون چون کور کافر پر خلل از برون طعنه زنی بر بایزید</p>
<p>لمعه چهارم در حقیقت اخلاص و یقین و پیمان حال مخلصین و یقین</p>	
<p>در پیمان شرح اخلاص و یقین شناخت خالص ترا از بهر حق معرفت رانیز روحانی خیال استواری در کمال اعتقاد روح را بنحشد اثر در جمله طلال پانهد در پایه عین یقین پایه ایمان پیکت درجه بلند</p>	<p>لمعه چارم شد اکنون دلنشین چسبیت اخلاص ای هدایت حق طاعت جسمانی و سعی کمال شد یقین با پاک معبود عباد چون رسد ایمان بهراج کمال خالص از بهر خطره کرد و بعد ازین آمد از اسلام ای دانش پسند</p>

هم ز ایمان پایه تقوای روح
 نیز یک درجه ز تقوای نمان
 چون رسول حق ز جبرئیل این
 گفت جبرئیل این بود معنی آن
 کش بود پیوسته در پیش نظر
 اعتقاد آر چنین کرنیک و بد
 باشدش هر چیز ناپوستنی
 و اینچنین کوید یکی از اصفیا
 جمع گردیدند در نفس سلیم
 هست که بر پیش مصطفی
 بود و ذکر عیسی آمد در میان
 مشی میفرمود بر بالای آب
 داشت او این رتبه از حسن یقین
 آب چه البته بر روی هوا
 پس دلالت مینماید این کلام

گشت یکدرجه بلند اند رفووح
 مر یقین را پایه بالاتر بدان
 کرد استفسار معنی یقین
 کادمی باشد بهر حالت چنان
 حاضر و ناظر کریم داد کرد
 آنچه مپاید رسدی نکذرد
 بگذرد پشتک ز تقدیر غنی
 که چو تفویض و توکل بارضا
 شد یقین نامش نفهد جز فهم
 مجمعی روزی ز ارباب هدا
 گفت شخصی که مسیح پاک جان
 گفت آنکه سرور عالیجناب
 در یقین بودیش افزونتر ازین
 مشی میکردی مسیح رهنا
 کانبیای حضرت همچون تمام

بله و جو و آن علو اقدار	که بودشان در خباب کردگار
پیش حق یکسان نباشد جمعین	در مراتب مای اخلاص یقین
که یقین را در تزیید اشیا	تا آید نمود ز اخلاص خدا

قَوْلُهُ تَعَالَى تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ

پنجمین اندر یقین است ای جون	مؤمنان را هم تفاوت در میان
هر که شد خالص یقین بر داد کرد	پیش او باشد برابر بر سر بر
عیش و رنج و دم و پیش و کم	عزت و خواری و خوشحالی و غم
ز آنکه موقن هر چه بر وی بگذرد	جله از یکذات واحد سبکد
حرف اخلاص آمد اکنون در میان	آن خلوص الفتن است اندر میان
عبدالباپرورش کن رنج عیش	اندرین موضع عمل چه کم پیش
کاکه راضی گشت از پروردگار	ساخت مقبولش ز فضل مشا
اوست پیشک مخلص رب جلیل	کر چه اعمال حسن دارد قلیل
وز کسی که نیست حتی از جنبند	راضی و همیشه نیاید بسند
نیست پیشک مخلص پروردگار	باشدش کر چه محاسن مشا

فَأَنَّ النَّبِيَّ مِنَ أَخْلَصِ اللَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ



يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ .

هر که با جان آفرین یک اربعین چشمه نامی علم و حکمت شمار یعنی از نقصانش کامل میکند	سرور آفاق فرمود اینچنین وزیر اخلاص آن کریم کردگار برزبانش جاری از دل میکند
--	--

وَقَالَ الْبَيْهَقِيُّ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَذِيُوحٍ إِلَىٰ أَنْ
أَجْمَعَ الْمَالَ وَلَكِنْ أَحَىٰ أَنْ سَتَحِجِّدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّائِلِينَ

جِدِينَ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيكَ الْيَقِينُ

وحی نموده که سازم جمع مال که بکن تسبیح بر حمد خدا کن بر آئینی که باید روز و شب در تزیید باشد و یا بد کمال لذت ایقان بهر آنی جداست بر تله درجه منقسم باشد یعین حد ایقان را تقا و تهای چند یعنی از داناتی علم متین	گفت پیغمبر مرا آن ذوالجلال بلکه وحی این کرده فرمان شد مرا سجده کن باش و عبادت تبارت تا یقینت دهم در جمله حال که کلمات یقین بی مهتاست کوش کن ای طالب دانش کزین هست در هر درجه از پست و بلند در بر اول بود علم یقین
---	--

<p>بر وجود واجب رب العباد آورید آن مقتدا از حکم حق یافتن سرمایه علم الیقین که در اعین الیقین فرموده اند بر همه ذات خدا باشد محیط باشد و پیدا و پنهان سر بر جمله موجود از وجود و جواهر است در طریقت معتبر عین الیقین و ان یقین حق الیقین آمد نام در شهود عارف آید اینچنین عرش تا کرسی است هستی خدا نیست چیز را وجود مستقیم غیر فانی سر بر خواب و خیال در حقیقت باشد و در معرفت بایست دریافت ز این تیز</p>	<p>داشتن بدول رسوخ اعتقاد بر رسولش و آنچه از ضبط و نسق در شریعت هست مقصود و بچنین دو عین در جبهه رفیع است و بلند یعنی از هر شیئی مذموم و ضعیف از رک کردن باز زد یک تر این وجود عام عالم مغز و پوست آمده زین اعتقاد ای دورین ستوین در جبهه است در ارفع مقام که ز نور وجه رب العالمین که ز تحت الارض تا فوق السما در دو عالم جهان ذات قدیم شش جهت باقیست ^{و در غلظت} _{دو} جستجو حق الیقین رازین مفت یک محقق را بود قول ای عزیز</p>
--	--



<p>زامرونی و دعوت و وعد و عهد از یقین دل بود علم یقین میرسد در قلب بهاب با و آنچه آید در شهود اسرار غیب مام آن حق یقین است ای فقا</p>	<p>ک آنچه ما را از رسول الله صید جمله دانستن بران بودن متین و آنچه ز انوار هدایت از خدا آن بود عین یقین بیشک پورا باقنای خویش و اثبات خدا</p>
<p>لمعه پنجم در حقیقت ذکر و اقسام آن و صفت شکر منعم مستعان</p>	
<p>در بیان ذکر و شکر کرد کار یا د کس یا معرفت بر حال او نعمت انعام کن را اعتراف شکر منعم کردن از روی تمیز شکر او را میتوان کردن بچنان یا د حق با معرفت بر نفس خویش یا د او هم میکند پرورد کار خامر است و از شرف بچا اصل پیش حق نیز از فراموشان بود</p>	<p>لمعه پنجم شد اکنون آشکار معنی ذکر است ای فرخنده خو شکر باشد آوردن سپکراف بیشک آنهم ذکر باشد ای عزیز تا کسی ناید پاد اندر نهان هر که را در سینه باشد کم و بیش سپکان باشد مطیع و دوست دار و اگر از یاد آئی غافل است چون بگر غیر حق کو نشان بود</p>

<p>خاطر خود را بنجر بیاورد حق تا ترا هم یاد فرماید خدا حاضر آید یا درت ذوالجلال یاد کرد و از فراموشان ساخت رافت و دولت بودی گفتگو</p>	<p>پس تو مناشتل ز ابداد حق یا دحق را کن وسیله ای فقی بزانکه آن دم که ترا اندر خیال نیست پیشک هم ترا پنهان خواست پس ز بهرت یاد کرد نهایی او</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى فَإِذَا كَرَرْتَنِي أَعِزَّنِي وَأَشْكُرْ لِي وَلَا</p>	
<p>تَكْفُرُون</p>	
<p>که شما مردم مرا یاد آوری هم مرا شاکر شوید ای مردوزن باید از کفران نمودن احتراز بهترین جمله نعمت است بود پاس دم لازم شمارد و مبدوم یا که از خلق و دماغ آید درون وین بود از سر شدن ارشاد حق شد ز زبان زندگی بی گفتگو</p>	<p>گفت حق بر فیض معنی پی برید تا بیاد آرم شمارانیز من چون بمن دارید امتیاد نیاز یا دحق پس بنده را اولی بود کامل انسان آنکه اندر هر قدم یعنی از دل مردمی کاید برون آمد و فرشتش بود بیا دحق و ان نفس که صرف شد بی یاد او</p>



هر نفس از یاد مولی زنده است	که دل مخلص حضور آینه است
که چراغ روح پاکان یاد اوست	مرک باشد غفلتس از ذکر دوست

قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ

دسبدم باشید از خود باخبر	یعنی ای ارباب ایمان سرسبر
در بلای غفلت و لهو و لعب	که مباد افکند از ذکر رب
حق فرانش کردد از یاد شما	مر شمارا مال و اولاد شما
از زیانکاران سچا صل شود	بهر اشغال و کرا غافل شو

و اگر در آیه نماید این عمل
یعنی از یاد خدا عزوجل

قَالَ النَّبِيُّ الَّذِي كَرِهِي الْغَافِلِينَ كَأَمْقَاتِلٍ فِي الْفَارِسِ

که بود ذاکر میان غافلان	گفت سرور مقتدای کاملان
در میان مردم بکر سخته	چون غزا کن مرد تیغ آهینخته
گفت روزی با صحابه پنچین	هم بود مروی که خیر المرسلین
کرده و بی یاد معبود مطاع	کاذران مجلس که جمع اجتمع
پسکان تخم ندامت کاشتن	صحبت دلخواه با هم داشتند

<p>موجبست بفرمای جزا آوری از ذکر در کف تو شتر که بود ذکر خدا را دو طریق آن عیان این در دل آمد محقق تا نیفتی در بلای غافل یک از آن هر دو لسانی شد بنام از زبان و دل بود غافل ز یاد بر زبان نام حق آرد ای فانی بلکه استخفاف با ذات حقیت</p>	<p>میشود آن مجلسی صاحبی کا پس چه گیری زمین که گیری گوشه بنگر اکنون راه مقصود ای رفیق نام یک باشد جلی دوم خفی پس تو بشنو اول از ذکر جلی بر دو قسم این ذکر دارد دو قسم که کند کس ذکر معبود مجاهد باز روی ترک تعظیم خدا یاد کردن اینچنین بی رویی است</p>
---	---

تسبیح الهی در روز و شب
 ذکر نام از یاد و زبانی

قَالَ النَّبِيُّ لِيَعْظَمَ جَلَالُ اللَّهِ فِي صَدْرِكَ فَلَا تَذْكُرُهُ كَمَا
 تَذْكُرُهُ الْجَاهِلُ عِنْدَ الْكَلْبِ اللَّهُمَّ اخْرِجْهُ وَعِنْدَ الْخَيْتِ
 اللَّهُمَّ اخْرِجْهُ

<p>در دلت باشد جلال آن کریم که نماید جاهل بی معرفت یا الهی خوار گردان تو و را</p>	<p>گفت پنمبره که می باید عظیم پس تو نمایا دایزدان صفت میزند چون خوک و سگ بی صدا</p>
---	---



<p>آن بود که ذکر مسجود نام بل زجت دل خیر آب و گل بیج طاعت را نباشد پسر</p>	<p>دوین ذکر جلی قبی بنام برزبان آرد ولی از حکم دل با چنین ذکر از بعضی بنکر</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ</p>	
<p>وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ</p>	
<p>میشود در بنده را مانع نماز که بخدمت شرم از حق می کند برتر آمد از نماز ای هوشیار</p>	<p>گفت از رحمت کریم بی نیاز زار کتاب فضل زشت خوبی بد لیک ذکر و یاد نام کرد کار</p>
<p>قَالَ النَّبِيُّ الصَّلَاةُ عِمَادُ الدِّينِ وَاللِّسَانُ الْكَبِيرُ وَالصَّدَقَةُ</p>	
<p>تَحْمُولُ الْخَطِيئَةِ وَاللِّسَانُ الْكَبِيرُ</p>	
<p>که ستون دین بود پیشک نماز از نماز آمد کلاش سپکمان شد کلا تر این زبان از صدق آید از ذکر اله العالمین هست بالاتر یقین در پیش رب</p>	<p>کرد با فاده خواجه امت نواز لیک مؤمن را زبان اندر دمان صدقه سازد بر طرف جرم ایچیز یعنی آنچه بر زبان مؤمنین و ان سخن کرده هدایت را سبب</p>

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>از نماز و صدقه دادن پشیمان از برای ذکر حق باش خفی یک خفی آنست ای فرزانه بل زبان دل بجنبد اندران آمد و رفت نفس فهد نه کوش ذکر ستری با خداوند غنی جیشی نبود نهان تر از نهان روح او در خویش فکر او کند جز محبت هیچ و نفی اسوا ساختن محو آنچه غیر از یاد اوست</p>	<p>پایه اش از روی تعظیم نماند دو تین بشو طریق محقق وین خفی هم منقش بر دوشم که بود قلب تو ذکر نه زبان وان زبان باطنی را پخروش دو تین باشد خفی اندر خفی که زبان قلب را هم اندران سراطن با خیالش خوش باعث این ذکر نبود ای فشی کم نمودن خویش را در یاد اوست</p>
---	--

قَوْلُهُ تَعَالَى وَ إِذْ كُنْتَ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدِّ وَالْأَصَالِ وَ لَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ

<p>ذکر کن پروردگار خویش را خفیه و پنهان درون نفس خویش که کن در ذکر ابلت خود بلند</p>	<p>گفت حق عبد را و کتیش را بانیاز و عجز و خایف سینه ریش باز فرماید کریم ارجمند</p>
--	--



<p>ذکر پنهان کن تو در شام و صبح هم مباش از خافلان و خجسته</p>	<p>ذکر پنهان کن تو در شام و صبح</p>
<p>قال النبي لا يذکر الله عنده يا باذکر</p>	
<p>ذکر آخامیلاً قال ما انما مل قال الخفي</p>	
<p>کافی ابو ذر ذکر خامل کن مام</p>	<p>کفت بو ذر را رسول نیک نام</p>
<p>کفت سرور باشد آن ذکر خفی</p>	<p>کفت بو ذر حسیت خامل یابی</p>
<p>قال امیر المؤمنین من ذکر الله في السيرة فقد ذكر الله كثيرا لان المنافقين يذكرون الله علانية ولا يذكرونه في السيرة قوله تعالى يواظون الناس ولا يذكرون الله الا قليلا</p>	
<p>مخفی اندر دل نماید شمار</p>	<p>کفت حیدر هر که ذکر کرد کار</p>
<p>که منافق مردم تیره ضمیر</p>	<p>او خدا را میکند ذکر کثیر</p>
<p>میکند اکثر جلی و آشکار</p>	<p>ذکر حق به ریایل و نهان</p>
<p>زان سبب است اینچنین رب العباد</p>	<p>در نهان حق را نمی آرند یا و</p>
<p>خلق عالم را نمایند از ریای</p>	<p>که بذر آیند با صوت و صدا</p>
<p>و ر بود دریا و باشد اندکی</p>	<p>قلبشان فکر نباشد مشکلی</p>
<p>قال بعض المحبتين الذکر ان تفسى ما سوى المذکور</p>	

ذکر غیر در بعضی

<p>که بجز مذکور در میان بود ذکر ستری و خفی اندر حقی همچو ایمان یقینی انقطاع ترک ایمانست پیشک کافری ذکر تر سوسته باشد بالذوام درک اینخالت کمال دولتست باشد اندر ذکر ستری اشتغال تا توانی ذکر قلبی کن خفی مشق باید داد و ورزش آنچنان باشی تا ذکر باشد کار دل مطمن کرد و درون پقرار</p>	<p>ذکر یعنی در حقیقت آن بود مذعازین ذکر باشد ای زکی که ندارد آن ز قلب پر شعاع آنچنان کا ندر شریعت پروری در حقیقت باید ای و الامقام انقطاع از وی حجاب غفلتست او لیای پاکت را در جمله حال که تو از سری نداری آگهی قلب را در یاد آن محبوبان که اگر ظاهربشغلی مشغول زانکه عاشق را کجایی یاد یار</p>
--	---

قَوْلُهُ تَعَالَى الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِهِ

اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ

باعث آمد بهر اطمینان دل
حاصل اندر ذکر آرام قلوب

مؤمنان را ذکر ایزد متصل
نیست آیا استمان کن وجه خود



<p>راحت افزای نمان ذکر است ذکر ذکر لاله الا الله است غیر او نابود پس سر بر باقی و موجود پنی ذات او لاله الا الله آمد ذکر ذات مونس من لاله الا الله هست روز محشر هم زجت لم یزل هر عبادت را بود انداز نیست و در جان و دل کنان</p>	<p>پس ترا مطلوب جان ذکر است پیشانسد هر که از حق آگه است لاله آید چو در دل جلوه کر باز چون الا الله آید ای عمو باشد اذکار ذکر ذکر صفات در سینه جا گفته رسول حق پست در حیات عمر و بسکام اجل کوش کن اکنون پان تازه غیر ذکر حق که حدی بر آن</p>
---	---

قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ذُكِّرُوا لِلَّهِ ذِكْرًا كَثِيرًا

وَسَجِّدُوا بُكْرَةً وَأَصِيلًا

<p>ذکر باید کرد ذکر بی شمار کرد باید از دل و جان صبح و شام مرد را غفلت تقاضای بلاست پنج بیت آمد درین موضع پلاد</p>	<p>گفت حق کای مؤمنین پوشیار نام حق تسبیح با صدق و تمام جان من هر چیز در ارض و ساست از زلالی کش خدا رحمت کبنا و</p>
---	---

صبح کاهی عشق در غم کشید	دشب از خانه پر دم کشید
مرغلی دیدم که در دام آمد	غافل را دانه صام آمد
دره منقار ناله می برشت	رازا از پرده پرونی نوشت
که چرا امشب شدم غافل ز دست	این سزای کوشمال یاد اوست
چون زیادش مرغ غافل میشود	گر همه است بسمل میشود

قَوْلُهُ تَعَالَى دَانَ مِنَ شَيْءٍ إِلَّا يَسْتَجِبْ مُحَمَّدٌ وَلَكِنْ لَا

تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ

هیچ چیزی نیست در دنیا مگر	میکنند تسبیح حمد داد
لیک آن تسبیح ایشان را شما	می نفهمید ای بغفلت مبتلا
جان من تسبیح حمد کرد کا	شکر نعمت است افزون از شما
میشود از شکر نعمت بر مزید	قول ستم را بجان باید شنید

قَوْلُهُ تَعَالَى لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ

إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ

گفت حق ای اهل ایمان بشنوید	که اگر مردم مرا شاکر شو
میکنم من بهر تان نعمت زیاد	و در ازان کفران نمانید احوار

پس کس برآماده باشد بی سخن | بهر نا شکران عذاب سخت من

قَالَ النَّبِيُّ كُنْ لِلَّهِ عَبْدًا شَاكِرًا عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ تَجِدُ

اللَّهُ رَبًّا كَرِيمًا عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ

بنده شاکر بهر حالت که هست
 پرورش کن مهربان در جمله حال
 در نعیم حق تفکر بیشتر
 بشکند بروی زبستان فیوض
 شکر یک نعمت نیارم کرد من
 لازم آرد بر تو شکر بی شمار
 شکر ما درج ای هدایت انبیا
 بر نمی آید بفهم از محرمی
 کرد طالب را بر این تاکید ما
 ذکر حق باید و شاکر مدا م
 ورنه باشد نام تو از غافلان

مخدا را باش ای یزدان پرست
 تا پای ذات پاک ذوالجلال
 ای برادر نفس انسان هر قدر
 میکند کلهای الوان فیوض
 معترف گردد که برو چه حسن
 یا قن تو فایز شکر از کردگار
 پس بهر شکر است افزون از حساب
 زین سبب از عهده شکر آدمی
 که هر شد بد در آئین خدا
 که زبان و جان و دل با اهتمام
 کاین بود سرمایه روشن دلان

معه ششم در حقیقت عبودیت و سپان فرقی میان عبودیت

در عقوبت و عبادت

و عبادت و عبودیت

<p>در عبودیت بود روشن باین بندگی بکنک و مملوک خدا در عمل جمله حقوق بندگی پرورش کن صاحب مالک بن در حقیقت لازم و لزوم هم تا عبودیت نیاید در وجود و ربوبیت نباشد در بیان واضح است این حرف نزل حال مزان بود هر یک دگر کوز با سم وان عبودیت با عین مستین که بود عبودیت ای صاحب هنر یا بود عاصی و ناشایسته کار خواه از سعادت خواه از اشقیات عمده های بندگی کردن ادا</p>	<p>لعمده سادس که رخسید این زمان از عبودیت چه باشد مدعا بودن و آوردن از فرزند که وزر ربوبیت چه باشد جانمن وین دو باشد ای عزیز محترم ز آنکه اندر کارگاه هست و بود کی شود شان ربوبیت عیان در وجود آید عبودیت محال بشنو اکنون بندگی باشد قسم عبودیت دویم عبادت سوتین عبودیت عام است اندر هر بشر بندگی بودن کو بود خد مشکدار هر که باشد در جهان عبد خد است وز عبادت چیست دانی مدعا</p>
--	--



ترک منہیات کردن نچل
 یا زپم قہر و امتیہد کر م
 پایہ اش ارفع در آئین و فاست
 از دل و جان حق عبدیت نام
 در حقیقت جو ہر عبدیت ہست
 آید اندر اصل دین یا در فروع
 در وفا جی چشم بر اجر و عوض
 در غم و شادی و ہر حالت مدام
 محو و تسیم رضای او بود
 یافت ہر فعلی کہ اندر جملہ حال
 فاعل آن نیست جز جان آفرین
 انگسان را کز ریاضات کمال
 با خدا قرب نوافل خواستند

حکم مالک آوردین در عمل
 خواہ آن خدمت بود دلخواہ ہم
 لیک ازین ہر دو عبودیت جدا
 کان ادا کردن بود با ہتمام
 پس عبودیت کہ تاج رفعت ہست
 کہ ہر ان طاعت ز سالک در وقوع
 خالصا لہ بود پاک از غرض
 در بلا و رنج و در آرام و کام
 از خودی و ارستہ و حق جو بود
 چون عبودیت باین غایت کمال
 سرزند از عارف کامل یقین
 لیک مخصوص است این فرخندہ ^{حال}
 پاکی جان صافی دل خواستند

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَلَامُ الْقَدِيمِ لَا يَرَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَابِلِ
 حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ فَكُنْتُ مَعَهُ وَبَصْرُهُ وَوَيْدُهُ

وَيَدَاُ وَرِجْلَهُ وَ لِسَانَهُ فَبِي يَتَمَعُ وَبِي يَنْصُرُ وَبِي
يَبْطِشُ وَبِي يَمْتَشِي وَبِي يَنْطِقُ

<p>در حق عبودیت پذیر چون بود سرگرم آن و خندان فکر و اذکار و خشوع مخته من هم اورا دوست دارم سخته میشوم البته از روی و داد دست و پایش من زبانش زیر من هم بن میگرد دور میسود مظهر من میشود بگفتگو که همه اعمال فرض و واجب گشت انسان آفریده در جهان آفرید از حکم حق عترو عمل کز عبادت مدعا باشد همین با حضور حق بن در ذکر و فکر</p>	<p>اینچنین فرمود معبود و مقدر که نکرود زایل اورا قرب من بر نوافل یعنی آداب بنی وز نوافل یافت او چون برین داشتم چون دوست اورا عباد کوش او من چشم او من بی سخن بس من می پندوی بشود هم بن کو یا شود یعنی که او وین ازان فرمود ایزد بانی آن تکالیف است که از بهر آن کار موجود است باید در عمل بهر خوشنودی آن جان آفرین نفل دست یادگر اشغال ذکر</p>
---	--

<p>همیند بی حکم مالک متصل دل ز شوق بندگی در اهتر از خدمت از خود میفرزاید این نیز عارف از حب آل العالمین خالص از خود پرسر و غم سرد بار بویت مقابل می شود عکس کیگیر نماید هو بهو</p>	<p>بشد آن خدمت که عبد از حب دل کارم جوعه بجا آورد و باز آید شادم که بر تکلیف نیز کان عبودیت بود چون شیخین میشود آئینه نیان در پنخوری که عبودیت چو کامل میشود چون دو آئینه که کرد در روبرو</p>
--	---

قَالَ الصَّادِقُ الْعَبُودِيَّةُ جَوْهَرٌ كَهْفُ الرُّبُوبِيَّةِ فَمَا
 فَقَدَ فِي الْعَبُودِيَّةِ وَجَدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ وَمَا حَفِيَ عَنِ
 الرُّبُوبِيَّةِ أَصَابَ فِي الْعَبُودِيَّةِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سَتَرْتَهُمْ لِيَابَتِنَا
 فِي الْإِفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ لَيَلَّيْنَنَ لَهُمَ آتَةُ الْحَقِّ

<p>که عبودیت بمعنی جوهری است پس هر آنچه هست نیاب ای چون در ربویت مبارک خاتم بی برد اندر عبودیت بآن</p>	<p>گفته صادق بیاطن رهبری است که بود کنش ربویت نهان از عبودیت بیاید آنهم و آنچه باشد از ربویت نهان</p>
---	--

کفری

<p> ما علامت های خود در روزگار آشکارا که خدا بر حق بود هست عارف را ایت سرسبز و ان پایه در عبودیت سنی کنه باطن باشد و اصل خفی مؤمن کامل بصدق دل دمام مؤمنان مرآت مؤمن و نیت بنکر دشان عبودیت کم و پیش میکند مرآت وی پند در ان آنچه بروی مخفی از اسرار رب در ربودیت بفضل حق نشان در عبودیت بان پی می برد پایه بالاتر ای دانش کزین خوبی حسن ربودیت عیان از عبودیت بود نعت کمال </p>	<p> گفت کجی میسایم آشکار هم درون نفس پاکان تا شود یعنی اندر بزم وحدت ای پیر منظم از بهر عبودیت های حق کش ربودیت بعرفان زکی دایر است ایمان بر این هر دو مقام موجب آن قول پیغمبر که گفت که ایت را کند آئینه پیش که عبودیت را به پیش چشم جان بعضی آثار ایت زین سبب در عبودیت بود یاد از ان و آنچه پنهان از ربودیت بود پس نباشد از عبودیت یقین کز عبودیت شود درد و جهان در ربودیت بان یکتا جمال </p>
--	--

<p>این عبودیت بود در کمال ناقصان کز جاهلی پدولت اند بلکه ز اکثر اشقیای بد قدم ضرب شیطان خواندشان حق محمد کان گروه خاگرد خاتمه لیکت در باطن همه بدنیت اند</p>	<p>پاک باطن مردم روشندان داخل اند زمره عبودیت اند تنگ باشد عبودیت را نیز مهتم عبودیت شیطان اند بی گفت شنید کر چه انسان اند در صورت همه خالی از معنی انسانیت اند</p>
---	--

لمعة هفتم در حقیقت محبت با خدا و در شوق و عشق حقیقی

<p>می نکارد از عطای حق قلم در پان آنچه اصل تعاست هم پان کرد و بنظم استواز این محبت حمیت جای حب بود معنی حب دل بجزی بسن است شوق به دوست باشد و شوق عشق را معنی است ایفر خذت هر چه غیر او بود آن بسا و</p>	<p>لمعة هفتم نمود در رسم و ان محبت با خدا بهر خداست شته از شوق و عشق کرد کار هر که در دل حب ندارد دوت بود سوی آن شی خواهش بهیستن است التهاب آتش سعی طلب از برای خاطر محبوب خوش لیک شدن با او ز روی اتحاد</p>
---	---

باز

<p>بنده بلاحق محبت حالتی است معنیش در نفس خود می یابد او سر بیچید زامرو فرمان حبیب پس از آن حالت گزیند ای فتی بر همه اشیا و هر چه غیر اوست میدید زین گونه آگاهی ز راز بر خلیل اللہ بای بس عظیم بلکه آن بد که ز محبوب و دود غیر ما را دوست بگرفتی چرا ذنب کن او را فدای ما نسأ لازم شغل محبت غیرت است آن حسینی مقتدا قطب و کهن جمله را مرجع فنا هست و زوال با کسی چیزی ازین دار فنا چون نماز روزه و امثال آن</p>	<p>یک محب فرمود قولش حق است حالت خالص لطیف بس نیکو باعث آن حالت شود کوتا کشین بی کرامت بل بخواهش و ز رضا از دو عالم نعمت و جودان دوست سید عارف شه کیسود راز که ز خاطر جوئی حق کریم ذبح اسماعیل فرزندش نبود میشدی تهدید زین گونه و را گر همه فرزندت از بهر ما کاین مقام دوستی تو خلت است بازگفت اندر پیمان این سخن که بغیر از ذات پاک ذوالجلال هم نخواهد ماند در روز جزا احسن الانش با عبادت در جهان</p>
---	---

جان نزع

منفک
یعنی جدا

کاین علمارا همیشه بحسب
 چون رود در جنت آن بگوشت
 ز آنکه بود جای تکلیف آن مقام
 نیک باشد حب آن ذات عزیز
 یعنی این حب هیچکدر هیچ حال
 بر صراط و در بهشت قربت هم
 لیک از بهر محبت با حبیب
 مستصف باید بوصف او شدن
 مستغنی باید بدن در جستجو
 تا که دل را سبکد و جای حق
 راه کسب این شرف بشنود ان
 کانه کردون را چنین افراخت
 نیست جز نیکنای بی همت کسی
 راغب حق کرد و حق جو شود
 که چون دل از چشم باطن بگرد

گشت با خوشنوی حق مقرب
 هیچ یک با او نماند در بهشت
 دار انعام است و جای احترام
 وقت نزاع و در لحد در قبر نیز
 نیست منقک از دل صاحب کمال
 همراه نقش دل و جان و مبدم
 جنیت شرط است ای دانش نصیب
 هم با خلاقش مخلق یافتن
 روز و شب با کار او با یاد او
 در محبت و اله و شهیدای حق
 بر صنایع را بود نظاره آن
 این عجایب وین غزایب ساخته
 زین نظر طسبع بنی آدم بسی
 تا محبت و متهلای او شود
 از صنایع بی بصانع می برود

<p>شرح قول سید کیسود را از از معارج پایه دارد پس بلند باشد و در او نور فستوح مایه مقبولی حسن عمل فارغ از سود و زیان و جهان غافل از محبوب شغل و نیوی دل بود همدم بمعبود است</p>	<p>تا اینجا بود ای دامی راز پس محبت با کریم ارجبند وین محبت زندگانی بخش روح جوهر بشریت آمد از اول دوستان حق رجال اللذون کی کند شان هیچ ازین شغل کو یعنی ایشان را بهر حالت که هست</p>
--	--

قوله "تَمَالَى رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ"

<p>در بهایم هم یقین صورت دست در مقام قربت و بزم حضور بزان سببشان نیست در دوام نیست پس عشقت مخصوص بشر قلب عاشق میشود پیش ز عشق جلوه کر شد در لها من احمدی آسمان در سیر با من در دنک</p>	<p>وین شرف نامد ملایک را دست که ملایک بر شادمانی نور ایمن اند از بعد بی ریخ فراق هم بهایم را ازین لذت خبر می فند در سینه نا آتش ز عشق عشق باعث شد که نور سرد یافت از حبت ظهور این آب و رنگ</p>
--	--



قَالَ الصَّادِقُ فِي حُبِّ اللَّهِ إِذَا ضَاءَ عَلَى سِرِّ عَبْدٍ أَخْلَاهُ مِنْ
 كُلِّ شَيْءٍ وَكُلِّ ذِكْرِ سِوَى اللَّهِ تَعَالَى وَالْحُبُّ أَخْلَصُ النَّاسِ
 سِرًّا لِلَّهِ تَعَالَى وَأَصْدَقُهُمْ قَوْلًا وَأَوْفِيهِمْ عَهْدًا وَأَزْكَاهُمْ
 عَمَلًا وَأَصْفِيهِمْ ذِكْرًا وَأَعْبَدَهُمْ نَفْسًا

روشنی بر سر عبدهی چون کند
 غیر شوقی وصل محبوب عزیز
 با کریم بی مثال اندر نهان
 عهد را پشتک و فاسا زنده است
 صافتر در ذکر باشد سخیل
 از همه باشد نهان غایبترین
 در دمندهی شده نزدیکتر
 پای تا سر دل شود دل جمله درو
 اگر کسی بر خوشتن بندد بزور
 تا که رانخت و کار روزی بود
 بعد کی گفته ز حکم ذوالجلال

گفت صادق حبّ حقّ از بند
 میکند خالی و را از جمله چیز
 شد محبت خالصترین مردمان
 راستکو تر از همه در گفتگوست
 پاکتر باشد وی از روی عمل
 نفس او در طاعت جان آفرین
 پس بسوی بزم قرب داد کرد
 کرد تو مردی کرد تو مردی
 لیک عشق آن نیست ای صاحب
 عشق مولی فوز و فیروزی بود
 حضرت یوسف در قحط سال

روی پرس و جمال نشستن
 با قوت شده لشکین پذیر
 با وجود این همه باید بشود
 پس ز عشق حق کسی شد کامکار
 بوشد و باشد ز عشق اشقه حال
 عشق هر کس را که لا بدی شود
 عشق سالک را بمنزل می برد
 در تن افسرده آید جان ز عشق
 عاشقانرا عشق فانی میکند
 عشق نغمی خویش و اثبات حق است
 عشق را دیگر جنون کرده دیده ساسا
 شوق چشم غمخس هوس آید بین
 وین که فرمودند از عشق مجاز
 بهر آن فرموده اند ای مولود
 در قسوات همچو آهن گشته اند

می بنود و زبان تظاره مردود
 تا ذکر هفته همی ماند سیر
 عاشق او جز زینما کس نبود
 کردش شوق طلب اختیار
 با خدا در زندگی خواهد وصال
 رهنمای خویش تن خود می شود
 حسن می آید و دل می برد
 میچشد دل لذت ایان ز عشق
 بر بقای جاودانی میکند
 بهر کشف فیض مرآت حق است
 نیست سودای خط و خال مجاز
 عشق چه بود در آن چشم آفرین
 باید اول کرد کسب سوز و ساز
 که بسی دلها ز حرص دینوس
 مایه سکینی تن گشته اند



در دورت شان نباشد لغو
 گرمی شوق اندر آن دل‌های سرد
 اینچنین دل کی بماند پایدار
 صاحب این دل جو حق را عازم است
 بر کشیدن در غمش از سینه آه
 تا زیاد خویش ازین شغل تو
 گاه در دامان کل وصلش کشد
 هر چه آید از بلا و غم پیش
 تا که استعداد عشق داد کرد
 شارح کلمش رقم زد این چنین
 باشد از پاک نفس خویش کام
 دیدن حق در لباس حق بود
 این حق آن باشد باطل است
 میکشد پس عشق او را زین صفت
 از برای آن که در راه طلب

کلمش از نام
کنیب

غافلند از فیض عشق غیر سوز
 نیست با کیفیت جولان درد
 در مشقت مای عشق کرد کار
 با کسی اورا تعلق لازم است
 جان سپردن از برای یک نگاه
 محو سازد فکر مای دنیوی
 گاه ز نهر تلخی بجران حشد
 از طلب کوه نذر دست یخوش
 یابد از تائید بخت بهره ور
 که اگر عشق مجاز دل نشین
 بی همه شهوات نفسانی تمام
 دین حق است آن چو بار و نون
 اینچنین عاشق سعادت حاصل است
 جانب عشق حقیقی عاقبت
 شان عشق این است ای و لا اله



لَحَبَّتْ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقَتْ الْخَلْقَ لِأَعْرَفَ

گفت ایزد که بدم کج نهان
 در ظهور آید شناسائی من
 افریدم خلق عالم زمین سبب
 داشتم من دوست حبیب بود
 خواهش اظهار آن کج نهان
 در خلقت الخلق آثار کمال
 پس شناسائی آن کج بطون
 بر ظهور خلق کاین صنعت نمود
 چون صفات باطنی را در ظهور
 آن محبت که بطون را بدسبب
 تا برپنی اول و آخر تمام
 عشق او باقی و فانی بسر

داشتم من دوست که کردم عیان
 آورند اقرار بکائنات من
 پس بفرم ای سالک نعمت طلب
 گزرموز عشق محسوس میشود
 ساخت عرفان ربو پت عیان
 تا عبودیت پاید انصاف
 وید و ابسته کریم رهنمون
 وز دو سوجب اسببیت بود
 خواست بنماید خداوند غفور
 شد سبب بهر ظهور از امر رب
 ظاهر و باطن بچشم ایتنام
 یعنی از ایامی این آیه خبر

قوله تعالى كان الله ولم يكن معه شيء

پس بود عشق و محبت آنها	باید جمله ساداتها ترا
------------------------	-----------------------

باشند

باش دایم طالبِ وارستگی
 شود بخت ز آنچه کفتم بهره و در
 کوش کن ای زاهد عقل آفرین
 ایتنا القوم الذین فی الذریرة
 فلکم ان کان فی غیر الحبیب
 علم نبود غیر علم عاشقی
 ان کلان دستار کا ز مدرسه
 چون نیامد درش مش بوی عشق
 پنجر از لذت حب و چسب
 که برو کن ترک این وهم خیال
 باشد از عشق حقیقی محض نام
 بنده ناپاک و عشق حق خلاص
 کوش کن بی بحث علم دلپذیر
 ضرب قیل و قال خود بر طاق تن
 مستی بزم محبت را بچوس

با کسی جز حق کمو لبستکی
 ز آنکه علم نیست و در در سر
 از بهائی این عشقیت نشین
 کلما حصلتمو بحکم و سوسه
 مالکم من نشأة الاخری نصیب
 با بقی تنپس المیس عشقی
 علم رسمی ساخت دام و سوسه
 سر همی چید ز کفت و کوی عشق
 اینچنین میگوید آن حرمان نصیب
 در زبان تحصیل عشق حق مجال
 و ان مجازی خود یقین باشد حرام
 گفتگوی صوفیان پاد در هوس
 حرف شکست راحت کن از لوج ضمیر
 دست رد بر دفترو او راقی بن
 ساغری بستان ز نکت از دل بسوی



<p>واری زیر قیل و قال و در دسر ریز و ال را بکام پیخو دس کرد و فارغ شود از هر چه هست</p>	<p>شاید از خویش سازد چنبر ساقیا جامی ز بزیم سر مدس تا که از کیفیت دیدار مست</p>
<p>لمعه هشتم در حقیقت مجاهده با نفس آماره و پیمان موت اضطراری و اختیار</p>	
<p>در مجاهدت با نفس کشف از برای کسب موت اختیار نفس دانستی که امرش بر بدست سعی در تحصیل خواهش نامی او با خبر از دشمن پهلوی خویش جمع سازد شکر و سواس با غفلت و مغزوری و جهل شعاع با سپاه نفس کس من کارزار برتر آید از جهاد کافران با سپاه نفس و خواهشهای او</p>	<p>لمعه هشتم که آمد بس لطیف رمزی از ترغیب طبع هوشیار جان من بشنو جهان نفس حسیست پس در این خرد نبود نکو باش در هر حالتی کاید به پیش کردی از اغوای امپس کفتی تا کند فرماز و اگر و نفاق پس ترا باید ز بهر کرد کار کاین جهاد اگر است اندر نهاد خوتم آن گو شد مجاهد ای سمو</p>

سپاه نفس

<p>میشود محکوم قلب و زیر دست کشش باشد، شیاب وار کردد اکسیر و کلید زر شود در که از آید برکت و پذیر کشش انیست نزد ما شکان راست که پرسی تنهای حیوت کز خودی میرود خدائی حاصل راه عشق آمد از اندر خطر میاید تا شود عین بقا مرزه شوق خدا عاشق بود</p>	<p>که سپاه قسطنطنیه کن بقتل سعی اما هو شدار تا ترا سر باید جوهر شود یعنی از آمار کی یا بد تعصیر پاک و غش مطهته کرد دن پس جاب نفس اصل هر بدست زین سبب گفت آنکه از اهل د هست نفی خویش شکل ایی عاشق اندر عشق او خود را قنا خویشتن را اگر کشد صادق بود</p>
---	--

قوله تعالى قَتَمُوا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

<p>اضطاری و اختیار بی شد و قسم نفس را مردن بعد خواری بود زان که ریزد هم صغیر و هم کبر با همه کردد طاقی بالضرور</p>	<p>موت نزد عارف فرخنده اضطاری موت نا چاری بود آنکه بر جنبه را شد ناگزیر لیک چون وقت آید از نزدیک دور</p>
--	--



قَوْلُهُ تَعَالَى قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ

عاشق مولا فانی نفس خویش	اختیاری آن بود که زمرگ پیش
باقی روح میرد در جهان	خواهد و از شوق آن محبوب جان

كَأَقَالَ النَّبِيُّ مُؤْتًا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا مَوْتًا

ز آنکه موت اختیار آن بود	اینچنین مردن کجا آسان بود
سرد کرد و از عطای سردی	که دل از دنیا و وجدان خودی
رشته میل و تعلق با همه	قطع سازد عاشق بی و ا همه
باقی اندر نفس نماید اثر	از هوا و کبر و خشم پر ضرر
از چنین مردن بشوق کرد کار	این بود ای دوست موت آتیا
باقی حق حیات جاودان	تا نیر کس نیاید در نهان

وَقَالَ النَّبِيُّ الْمَوْتُ مَوْتَانِ مَوْتُ النَّفْسِ وَمَوْتُ الْقَلْبِ مَنْ مَاتَتْ نَفْسُهُ زَالَتْ عَنْهُ دُنْيَاهُ وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ زَالَتْ

عَنْهُ عُقْبَاهُ

موت نفس و موت قلب دو قسم	مصطفی فرمود ای فرزانه اسم
میشود زایل از و دنیای او	هر که نفس مرده شد بی گفتگو

و آنکه را مرده

و آنکه ز امرده بقالب دل شود پس از عقاب او زایل شود

قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ الْمَوْتُ الصَّرْفُ بِرَبِّي بِخُرُوجِ الرُّوحِ عَنِ الْجَسَدِ وَالْمَوْتُ الْأَخْتِيَارِيُّ بِفَنَاءِ أَوْصَافِ الْبَشَرِيَّةِ

مَعَ بَقَاءِ الرُّوحِ فِي السَّبَدِ

<p>آن خروج روح باشد از جسد وان پیش عاشقان کردگار با بقای روح باشد در بدن التجای قلب باشد سوی رب اکثر از آیام بودن روزه دار وز عبادت در عبودیت سحر راحت دنیا بخود کردن حرام بچنین برکندن آن رکهای سخت سلسله جنبان حرمت و هوس پیش هر سنک جفا سرداشتن آب کشتن صلح با کل کردن است</p>	<p>موت یعنی اضطراری چون رسد دیگر آدمیک موت اختیار فانی از اوصاف بشریت شد راه کسب این سعادت روز و شب با خلوص و با کمال انکسار ساختن شب راز شوق دادگر عزالت از خلق جهان جستن مدام قطع عادت هاست ای فرخنده که محل رستن آما لهاست یاد حق در قلب مضرواشتن در شامت ما تحمل کردن است</p>
---	---



این جهاد نفس باشد ای عزیز	چون تو کشتی ساعی از رود تمیز
میشود مادی ترا پروردگار	معنی این آیه در خاطر سپار

قَوْلُهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

وَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُحْسِنِينَ

گفت حق آنان که اندر حبت ما	با خلوص قلب و صدق التجا
در صف همت مجاهد گشته اند	کان جهاد اکبر است ای شهید
میامیم شان هدایت بی سخن	من بسوی راه قرب خویشتن
زانکه در دنیا و در دار اقرار	بانگو کاران بود پروردگار
لیکت باشد در جهان بهتر علاج	بر استیصال نفس بد مزاج
یا در مرک خویش و خوایدن کجور	زانکه یاد موت ای صاحب شعور
نفس را سازد ضعیف از رو کیم	دل قوی کرد با سید کریم
منهدم کرد دنیای سر هوا	افند از چشم اچنان پوفا
در نظر دنیا و زینت های آن	چپه بناید جلال ستان
عارفی را این بیان شمع هدایت	کاشتیاق موت معراج است

قَالَ الضَّارِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَوْتِ نَجَاتُ الْمُخْلِصِينَ

در حقیقت عبادت با نفس

و هَلَاكُ الْبُحْرَيْنِ لِذَلِكَ اِسْتِثْقَاءٌ مِنْ اِسْتِثْقَاءِ اِلَى الْمَوْتِ
 وَ كَرِهَ مَنْ كَرِهَ قَالَ جَدِّي رَسُولُ اللهِ مَنْ اَحَبَّ
 لِقاءَ اللهِ اَحَبَّ اللهُ لِقاءَهُ وَ مَنْ كَرِهَ لِقاءَ اللهِ كَرِهَ اللهُ

لِقَاءَهُ

<p>مخلصانرا هست در مردن نجات بهر این معنی که فرمودم بیان کاره موت از خدا جوئے جدا که بر او صلوات و بر آل کبار خواهش حق هم سونی دیدار او هفت حق را هم از و کاره شمار لیک زنگش از هو ابر سیئه است پس زیم منبت منسما کله آرزو اید زنگت رغبت با التمام ابن بو طالب بود مشتاق تر جانب پسان ما در سج و شام</p>	<p>گفت صادق مجمع حسن مفا و ذران باشد هلاکت عاصیان شایقی موت است مشتاق خدا گفت جد من رسول کرد کار هر که دیدار خدا را داشت بهوت و آنکه کاره از لفای کرد کار گفت در ویشی که دل آئینه است یاد موت آن زنگ را شد مصطفی موت را میدار در خاطر مدام گفت حیدر که بمردن ای سپر ز اشتیاق طفل کینه دار و دمام</p>
--	--



<p>بر همین معنی است شامل جانس مرد این ره را نشان دیگر است هر زمان از غیب جان دیگر است مرد نفس عاشق پروردگار بل ز نخل مدح چسبند شمر باشدش عین مراد و آرزو مشقل میکرد و آن فرزند فر</p>	<p>این دو بیت از اشعار غیرین سخن منزل عشقت مکان دیگر است کشکان خنجر تسلیم را ای برادر چون بوی اختیار باشد از موت فروری بی فرر سختی این موت نماید باو از کی خانه بآن خانه دگر</p>
---	--

قَوْلُهُ تَعَالَى وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ
بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَالِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ وَلَكِنْ

يَنْتَقِلُونَ مِنْ دَائِرَةِ الدُّنْيَا

<p>ز دورا از مردن ظاهر چشم باش با موت محبت همعنان چون بیزم قرب سازند اشغال غافل اندازند کانی مدام</p>	<p>هر که باطن در ره مردن قدم گره می خواهی جیات جاودان اولیای حق ز دور پر مال مردم پندارند ایشان را عوام</p>
--	--

که بود در عالم

شامل ایشان را فضل بچگون	که بود در عالم غیب اندرون
<p>قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْكَلِمَاتِ الْقَدِيسِيَّةِ مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَمَنْ عَرَفَنِي عَشَقَنِي وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَمَنْ عَشَقْتُهُ فَقَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيْ دِيْنَتِهِ وَمَنْ عَلَي دِيْنَتِهِ فَأَنَا دِيْنَتُهُ</p>	
<p>هر که طالب شد بصدق دل را پس چو یابد میثاق کم و بیش عاشق من میشود بی اختیار عاشق او میشود من نیز هم سازش قتل از برای استخوان که مرا او را خونها هم بر من است میدهم خود را با و در خون بسا از جا و نفس و قتل آن شقی وحشت نماید ز سوز و ساز کسب ترک خواب و خور کنی یلبار کنی</p>	<p>گفت از روی کرم رب التورا یابد البته مراد دیک خویش چونکه بشناسد مرا آن نجات یار در طریق عشق من چون زه قدم من شدم چون عاشق آن خسته جان وانگه مرا من کشته باشم روشن است وانگه بر من خونها باشد روا پس چو رزمی شد پان ای شقی نگه بشنو که در آغاز کسب قتل نفس آن نیست که پچار کنی</p>

<p>آنقدر کشته ز ترک خورد و خواب کشته میکرد تا شاید خدا این که کفر نفس از طریق انقیاد بایش محسوس فرمودن نکام نشود کشته تلید زشت خو حکم بردارد دل روشن غیبه مرده را کشتن نماید در جهان</p>	<p>می نکرد نفس غفلت اقتساب که ز ترک حرص لذات و هوا پس بود بانفس آماره جهاد کشید و کشت راغب بر حرام نارسانیدن با و مطلوب او و ربود مایل سوی احوال خیر مرده شد کویا چه لازم قتل آن</p>
<p>کوکب چهارم در بیان مدارج معرفت مشتمل بر یازده لعمه</p>	
<p>از عطای کرد کار بر سمنون اندرین کوکب بیان معرفت یازده لعمه نمایان می شود</p>	<p>شد طلوع کوکب چارم کنون گفته کرد با تو ای والا صفت در چنین کوکب که رخشان میشود</p>
<p>لعمه اول در معرفت حسب و اختیار و بیان مسئله قضا و قدر</p>	
<p>لعمه اول شد اکنون جلوه کرد معرفت بر راز جبر و اختیار فاعل هر فعل الله است پس</p>	<p>شکر کز تائید رب داد کرد بخشد این لعمه ترا ای هوشیار جبر یعنی بنده شد بی دسترس</p>

<p> کرده قصد و استقامت بی شمار با وجود آن نشد مطلب وصول میکنند خود هر چه صادر شد از حق ازان فرمود این کن آن کن می شدی مجبور حق در کار و بار از میان سیرت ای با احترام کرده بی ظلم است از حق بازخواست تا چه باید هر کسی را اعتقاد حکم دیگر اندر افعال و عمل پایت ناقص چو کامل کی بود احترام از مقتضیات هوا تابع نفس و هوا باشد ذکر اعتقاد جبر معراج کمال که صد و فصل را در روز کار موجب خود بینی و مرتبت است </p>	<p> که بسا شد آدمی در کار و باز هم میا بوده اسباب حصول اختیار این کا آدمی بدیا نکو فاعل مختار باشد بی سخن یعنی او را که نمودی اختیار پس تکالیف عبودیت تمام فعل بد نسبت بحق دادن خطاست خلص مقصود بشود اریاد نسبت سر قوم باشد بی جهال نفس پرور صاحب دل کی بود حال آنانیکه دارند ای فتنه دیگر است و حال جمیع پنجه زانکه کامل را بود در جمله حال محض نقصان است سخن اختیار که بخود نسبت دهد بی نسبت است </p>
--	---

قَالَ النَّبِيُّ الْقَدْرِيَّةُ مَحْبُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ

یعنی آنانیکه چسب خود پسند
عزل فرمودند حق را ای جوان
کبرمای کرده این امت اند
به چنین باج حاصل ناقص تمیز
اختیار فعل شد راه و کمال
نه بنفس خود بجای نسبت دهند
میشود فسق و معاصی را سب
زان سب وارد شد اندر مشو
جبر باشد پرترو بال کمال
بالی بازان را سوی سلطان بر
بود انا الحق بر لب منصور نور
یعنی ای فرزانه والا کهر
هر دلی را اعتقادی در خورست

عبدالرحمان کل دانسته اند
را اختیار و فاعلیت در جهان
خارج از آئین دین و ملت اند
نسبت جبر است نقصان ای عزیز
ز آنکه کرافعال را ایل ضلال
بهرشان باشد مضر ناسودمند
موجب بعد است از درگاه ب
این سله پست از مولوی معنوک
جبر هم زندان و بند جاها ن
بال زاغان را بکورستان
بود انا الله بر لب فرعون زور
هر زبان را می سزد حرف دگر
هر سخلو را مرادی در خورست

قَالَ الضَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا جَبْرَ وَلَا تَقْوِينَ وَ لَكِنْ

دوم فیه بم ۱۹

هُوَ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ

<p>نیست یعنی خیر از پروردگار هم نه تفویض است از حق بنده را که راز این حقیقت ای زکی بین این دو امر ای دوست اختیار کل ندارد لیکن او هم بود بگر بچشم امتحان در بطون و در ظهور و آشکار</p>	<p>که نذار دبنده مطلق اختیار کا اختیار کل سپرد او را خدا بین این دو امر آمد خفی فاعل مشارک بر چه آدمیت اختیار جزو دارد ای عمو ظاهرو باطن دو عالم در جهان اختلافت و تفاوت پیشتر</p>
--	--

در عالم غیب
 در عالم آشکار
 این گفتار
 از کلام حق است

أَنَا مُنْشِئُ السَّحَابِ أَنَا مُطِرُ الْأَنْهَارِ أَنَا مُفْجِرُ الْعُيُونِ

<p>آن منم پیدا کننده ابرها چشمه ها را نیز جاری کن منم باز چون از عالم باطن خبر میدهم میگوید آن والا کھر</p>	<p>نیز باراننده باران بر شما هر چه یعنی من بخوام هم میکنم میدهم میگوید آن والا کھر</p>
--	--

عَرَفْتُ رَبِّي بِفَسْخِ الْعِزَائِمِ

<p>زین سبب بشناختم من پاک برت هم نشد هر چیز را من خواستم</p>	<p>که بر آنچه خواست او شد سببی گریه اسباب حصول آراستم</p>
---	--

پنجمین مردم بسی در روز کار
 ایک در باطن همه کندیده اند
 وی بسا مردم که در ظاهر تمام
 چون باطن بنگری ای دوزخ
 پس یقین شد امر ظاهر دیگر است
 آوی در عالم ظاهر که آن
 چون ز راه شرع ظاهر بنگری
 هر دو بنمودند او را چاه و راه
 خویشتن را کس بنیدارد یقین
 زان سبب برکنه کار از چشمها
 هم وعید و نوح و رنج و عذاب
 که ترا در نکت باطن راه نیست
 لیک در باطن چو پند هوشیا
 قادر و محار کحل بی گفتگو

ظاهر اند آراسته از هر کنار
 روز چشم لطف حق کردید اند
 خوار و پقدر اند در چشم انان
 باشد ایشان راه همه خوبی قرین
 و امر باطن دیگر است و برتر است
 عالم اسباب باشد بی کمان
 اختیار جزو دارد ظاهر سے
 راه که بگذاشته عدا بچاه
 خود خطا کرده نه آن چاه آوین
 یافت در راه شریعت اختصا
 کرد با ایشان کریم مستجاب
 اعتقادات غیر ازین نخواهیت
 آوی را بنکرد بی اختیار
 نیست غیر از لا شریکت وحد

قوله تعالی و ما من دابة فی الارض الا هو اخذ منا صیئتها

که عنانِ اختیار او یقین بر همه محارک کشت از قدیم نیک و بد داند کریم لم یزل ثبت کرد از ابتدا و خاتمه	بسیج کرده نباشد برین نبود اندر دست حق بل آن کرم پیش از آن کز فاعل آید عمل که قلم بر لوح محفوظش همه
--	---

قَوْلُهُ تَعَالَى مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا
أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ

از محاسن و فضایل آنچه است باشد آن من جانب الله العفو باشد آن از شومی نفست همه گزده است این آیه نازل هوشدا پیکان حکم شریعت باشندین نیکی از توفیق و تاب غفوه ایچنین خوانند اهل اهتدا	یعنی اعمال تو ای یزدان پست کز تو در کستی همی یابد ظهور هر بدی و بر کناره و مظالمه موجب حکم شریعت کرد کار جانم اندر ره آئین دین که بدی آید ز عبد اندر صد و بهر آن اندر تعاقب در دعا
--	--

الْحَسَنَةُ فِي يَدَيْكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ

موجب حکم حقیقت ایچنین	باز گوید یا بنی جان آفرین
-----------------------	---------------------------

فَلَنْ كَلَّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ

که بگو اعمال نیک و بد تمام
کر باطن بنگری ای بخت روان
که نباشد جانم اندر وجود
هر که راشامل بود توفیق او
و آنکه از توفیق حق مانده است
راست کر برسی تو ای فرخنده

باشد از سوی خداوند انام
این بود حکم حقیقت پیمان
فاعلی جز پاک معبود و دود
صادر از وی کردد اعمال بگو
جز بدی از وی نیاید در ظهور
معنی این آیه هم باشد همین

يُصِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

یعنی آن دانا خداوند
و آنکه را میجواید آن رب کریم
معنی آیه نفی اینچنین
عبد را هر وقت بر هر فعل بد
که بود این کار شیطان لیم
بلکه آزا کافریده و وز سخته
فضل و توفیقات خود را ذوق جمال

آنکه را که خواست کرده میکند
میشود مادی بر او مستقیم
کان کریم پاک رب العالمین
میکند اغوا و کرده میکند
نیست فعل پاکت و معبود کریم
در ازل زو باز دار دای انجی
آشود فرمان بر امپضال

در ازل آن پاک معبود محمد	وانکسی را که بهشتی آفرید
میناید شامل اندر حق او	سپکان توفیق خود را می عمو
نشود فرمان سپس پسید	کز وی اعمال حسن کرد و پدید
آفرید سپس ملعون را چرا	و ربکو نمی تو که آن رب اکورا
زانکه خود فرمود خیر الما کرین	این بود از کبر رب العالمین
هست و میگوید چنین آن مستلن	مگر ایزد امتحان بندگان

لَا يَأْتِيَنَّكَ مِنَ الْمَكْرِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَائِرُونَ

این از مکر خدا بودن خطاست	کار بد بعد نمودن کج رو دست
نیستند از مکر من این مکر	زانکه خود گوید کریم داد کر
یعنی اندر مایه نقصان کن شوند	انجامت که ز یا نکاران بوند
شد محک بهر عیار نیک و بد	پس یقین ایس تا مقبول و
اقتیاز از نیک بچنان سر بسبر	تا پابند اشتیاقی بد کهر

قَوْلُهُ تَعَالَى وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا

تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ

بندگان باشند بر یک راه راست	یعنی اریمنخواست حق بی کم و کاست
-----------------------------	---------------------------------

پس کی جاہل نمی ماند از شما
جای دیگر گفت رب العالمین

لیک عین مصلحت کرده خدا
بهر اطای جسم این چنین

قوله تعالى ولو شئنا لآتينا كل نفس هدى بها ولكن
حق القول لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعين

با اگر میخواستیم ای مردمان
بهر هر نفسی بدایت رایقین
که ضرور افتاد بر کرد سقر
بشنو اکنون باشد اندر معرفت
که نمی یابند از ذات انفکاک
که تجلی های حق گاه از جلال
این تجلی جمال ای محترم
شد جلالی موجب قهر و غضب
که جلال آن احتجابش ای شی
تا که ذاتش از غار فها بی
وین جمال آن که نماید از علو

میفرستایم از لطف نهان
لیک حرف راست خود باشین
روز حشر از جن و از انس و بشر
لازم ذات الهی دو صفت
آن جلال است مجال ذات پاک
بر مظاهر میشود گاه از جلال
میشود مستلزم لطف و کرم
باعث دو کرم از در گاه رب
در حجاب عزتت و کبر یا
اچنان که هست نشاند کسی
وجه پاک او تجلی در د تو

تا که اشیا را بنحوی که کمتر
 بجاگردد فی کلِّ الحقائق بنا بر
 مقتضای آن اثری دور بین
 لطف یا قهر و جمال و هم جمال
 پس لعین الطیلس و ارباب غل
 انبیا و اولیا و مؤمنان
 مظهر اسم جلال ایزد
 جز نکوئی نماید اندر جسمه حال
 پس تجلی جلاش آفر بد
 و آن تجلی جلاش ای فتنه
 چون نمیدانی تو خود را ای شی
 پس بکلم نفس دانه تکبیر
 بد کن عصیان مکن دور از ادب
 گر چه شمار کبل آن قادر بود
 تو بر راه اهل جنت نه قدم

سازد از آثار رحمت سر بر
 و لیس له الا جلالک ساتره
 جمله موجودات عالم را یقین
 شامل و حاوی بود با اعتدال
 مظهر اسم جمال انداز ازل
 مظهر اسم جمال اندای جوان
 مصدر جمله شر و راست و بد
 در صدور از مظهر اسم جمال
 جنت از بهر نکویان سعید
 شناخت دوزخ از برای اشیاء
 گز پستی ما منم یا دوزخ
 شیوه و آئین ارباب سیر
 و آن علما را نه نسبت بر ب
 هر چه او خواهد همان صادر بود
 خویش را که در اعمی و اسم

در مذهب هر دو

در مذهب هر دو

لا تقبلوا

ما آید می از فضل می او
بر محاسن سعی کن سعی ای فقی
سید کیسودر از نامدار
کان کرم فرما خداوند محب
هم مقدر ساخت آن عزوجل

گفرا باشد خوانده لا تقبلوا
لیس للانسان الا ما سعی
گوید اندر شرح جبر و اختیار
اختیار ما و ما را آفرید
هر چه از هر فاعل آید در عمل

قوله تعالى والله خلقكم وما تعملون

آفریده یعنی آن دانا خدا
آفرید او دوزخ و اهل سقر
آتش او در دوزخ آورد احمید
احتمال سوز را هم سر بشر
ناله وزاری که در دوزخ کشند
که جز او نبود و جودی با و دلو
بنده که چون خادم و چاکر بد
فعل می بد از آن عبد ای فقی
پس چنین مالک مراد پسر عبد

هم شمارا هم عملهای شما
هم بهشت و اهل آنرا سر بر
او در آتش حرقت و سوز آفرید
آفرید او اندر انواع بشر
جمله پدانشد از و بچون و چند
او بود مبداهم او باشد معاد
چون مجازی مالک آن را و بد
میکنانید وی آوردی بجا
برصد و آن عمل کردی عبد

<p>دورخی را بهر دوخ آفرید عدل باشد وضع شی بر جانوش چون بسوزد گوید آن رب العظیم این بدانید و بسوزید از الم بود و من کردم تصرف اندران و رحتی دارید ای اهل خطا مسترد کردیم آن حق بی سخن من تقرف می نمایم کم و بیش کا قول و آخر منم فرمان سرا</p>	<p>ظلم می بود آن ولی رب العظیم افکند درد و خوش کرسینه ریش کافران و عاصیان را در چشم کان همه من کردم اینهم من کنم از شما چیزی اگر همراه تان نام آنرا ظلم گوئید و جفا دعوی آنرا کسیدار من که من چون نه اینست و نه آن در مال خویش عین عدلست این نه ظلم است و جفا</p>
---	---

معنی دوم در معرفت نفس انسانی نوپان اقسام نفوس

<p>پرتو افکن بهمچو شمع انجمن گریه می بر تیزت صد نفوس مشتمل شد بر دو مسیحتی فتن نفس گفته ذات انسانی تمام ماطقه خوانند ارباب بها</p>	<p>معنی دوم شد اکنون جانمن در پان نفوس و اقسام نفوس لفظ نفس اندر طریق است اقول این باشد که در بعضی مقام مدعا باشد در نیصورت و را</p>
--	--

وین که وارد شد در آیات و حدیث
 کرد باید زایل اخلاق دنیسم
 یعنی از ذات خودت به شرف
 مردان را خواند رتبه فوالمندان
 یعنی آنان که عمل بد کرده اند
 وین که فرمودند جمله عارفان
 نفس را باید بچند آئین شناخت
 هم بود مقصود ای فرخنده کش
 یعنی انسانی حقیقت را تمام
 دو بین معنی است ای کامل شناخت
 آن هوا و خواهش شیطانی است
 منبع شر و فساد و خویش کام
 وین که فرمودند باید کرد کار
 مدعا باشد همین نفس خموش
 چون که ورت با هوا آینه خسته

که بفرمودند از نفس غلبت
 تا شوی در پایه سعاد مقیم
 هر بدی باید نمودن بر طرف
 ظلم کن بر نفس نای خوشتن
 در حقیقت ظلم بر خود کرده اند
 بصر است در کت انوار نمان
 تا که بشناسی خدا را زین شناخت
 که ترا واجب شناسائی خویش
 کن شناسائی چشم اهتمام
 نفس کویند و از آن پیشک مراد
 کافیت قلب و بلای جان است
 باعث افعال مذمومه تمام
 برخلاف حکم نفسین مدار
 که ورا آتاره خوانند اهل خویش
 از قبول حکم حق بگریختند

رغبت آن خود پسند زینش	هست وایم بر نفاذ امر خویش
که ز شیطانی وساوس چیزها	در خیال آرد بر دول راز جا
جای او صدر است و مفضل	در چه در اطراف و پهلو نامی دل

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَدُوٌّ لَكَ نَفْسُكَ

الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ

یعنی از بهر تو نفست رهزن است	در میان سر و پهلو دشمن است
آمر عزم بد و بدکاره است	زان سبب اور لقب آماره است

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمْنَا رَبِّي

گفت ایزد گوش کن که خجسته	نفس انسانست راغب بر بدی
مید پذیر اغوای المیس شقی	قلب نامی جمله را آلودگی
غیر آنانیکه از نیکیان بوند	مورد جسم خداوندی شوند
ستیکسو در از مقتدا	گفت زینگونه برای است
که بود آپس و نزع منزلت	نفس گرش را وزیر و سلطنت
راه او در دل نباشد زانکه دل	هست عرش رنگ تجسّس و کل

كَأَقَالِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ



قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عِزٌّ لِلَّهِ تَعَالَى

جمله را ایمان تنهایی میشدی
 نفس باشد جای للیس مصل
 که بقلب از یک طرف پیوسته اند
 میکند آنجا ز نار تیت عرق
 زان عرق اندک بخون داخل شود
 تیره و پست و قساوت توانا

راه اگر اطمینان در دل بدی
 بلکه چون صدر بر اطراف دل
 آن بد اختر بر سر رکهای چند
 می نشیند ای هدایت مستحق
 خون که از رکها غذای دل شود
 میرسد در قلب و دل کرد از آن

قَوْلُهُ تَعَالَى مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ

فِي صُدُورِ النَّاسِ

نه قلوب الناس بهر اهتدا
 سینه پرون دل است امحق
 اولین آثاره ای فرخنده
 مطمئن سیتوین باشد یقین
 لیک میکیر دسته رنگ روشنی
 چون شدش لوام باشد ماه و سال

زان صدور الناس فرموده خدا
 سینه دیگر باشد و دل یکرست
 بشو اکنون نفس باشد بر قسم
 نفس لوآه است زانها دو بین
 نفس یک نفس است اندر بر تنی
 اندک از آثار کی تغییر حال

نفس لوآه علامت

نویشتن را بر صد و فصل بد	نفس توأم طامت کن بود
بنماید بر خط باشد مصر	یعنی تاره چو افعال مضر
نیشمان کرد دای فرزان دومت	کار بد عمد آکند کوید نکوست
ناوم و خود را طامت میکند	لیک توأم شود از کار بد
نفس کونید و از ان دل بدست	نفس توأم چو ناوم از خطات
نفس توأم چو قاره زینک	وین در آن حالت که کرد انید رنگ
با صفات قلب کرد مشصف	عیب ما اکثر شود زو بر طرف
نفس باشد جای المپس متصل	بلکه چون در صدر بر اطراف دل
گر چه کرد اقدام اما فضل او	بر معاصی این چنین نفس ای عمو
تو به کن کرد و برای است	میشود شامل کران ذنب و خطا

قَوْلُهُ تَعَالَى وَاخْوُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرًا سَيِّئًا عَسَىٰ لِلَّهِ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ

میکند از فضل خود عثر عمل	پس بدیهایش به نیکی مابدل
هم در گرایه مبشر بر کرم	در حقش آمد ز حی و ذو نفسم

قَوْلُهُ تَعَالَى أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ

<p>مطمئن است بهست در باب پین نفس کویند و غرض روست از ان بالکل از او صاف بشریت بر او گشته از نورانیت هم رنگ روح از ره شفقت باین نفس سلیم راضی و مرضی سوی قرب چسب باش اندر جنت اخلاص من</p>	<p>بشنو اکنون چیست نفس سوتین مطمئن چون بود نفس ای جوان وین بود وقتی که نفس زوفنون آمده گردیده باشد پر فرستوح زان سب فرمود معبود کریم که بشور ارجح تو ای رحمت نصیب داخل اندر بندگان خاص من</p>
---	---

قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ اذْجِعِي إِلَىٰ مَرْبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي

<p>سابق بالخیر ای دانش پذیر در کرامت سابقون الشاقون که بسی ز اهل تصوف قابل اند آن قسم و طمعه افزون ازین گفت زین سان سیکه میورد از نفس انسان هرگز ای فرزانه اسم</p>	<p>صاحبان اینچنین نفس مسنیر نیز باشند این گروه را همون بشنو اکنون ای عزیز بوشمند بر همین که نفس چار آمد یقین لیک در مطلق خود ای سرفراز که نمی باشد فروتر از قسم</p>
---	--

<p>هست پیشک خوب دریا بینه گو بود نفس ز کتیه نام نیر که شود طلم بالهام خدا کاین چنین فرمود آن روشم یا بود آواره یا توام است موجب این آیه کام در همنما</p>	<p>وصف نفس مطمئنه طممه هم بوفش گفته اند اهل تمیز طممه نبود در نفس جدا هم شنید از مرشد خود این حقیر نفس انسان بر سه قسم است یا که باشد مطمئنه با صفا</p>
---	--

قوله تعالى فإِنَّهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ

سابقاً بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ

<p>کز جمیع بندگان کرد کار ظلم کن بر خویش در کسب بد که میانه در بدی و نیکی اند سبقت آرند از عطای حق غیر شامل اندر حق شان فضل عظیم ظلم کن بر خویش و آواره بود هم زنا فرمائی آن ذوالجلال</p>	<p>معنی آیه است این ای هوشیار بعضی اند از شیوه ناجز و کس بعضی آنانند ای دانش پسند بعضی آنانند که بر کار خیر وین بود از پاک معبود کریم پس کسی کش نفس آواره بود از چه از تبعیت شیطان ضال</p>
---	--

<p>او میانه باشد ای فرخنده خو گاه کار بد نماید گاه نیک هم زمانه دانی بدینا راغب است مطمئن گشته باشد مستقیم محترزمست از معاصی و حرام در مقام قرب صمیمیت بود هست شامل فضل و الطاف این که باشد نفس انسانی قسم نفس انسانی همه خرد و کلان طالب لذات فانی سپروغ یا که معصوم اولیای طاهرین راغب فعل بود بدکاره اند همچنان آتاره باشد عمل از چه از فضل خداوند عزیز توبه کن کرد بدکاره صد</p>	<p>واگر تو آه است در تن نفس او کاوریده بر خدا ایمان و لیکت طاعت حق میکند آن حق پرست و اگر را نفس از عنایات کریم بر عیان میکند سبقت مدام پاک و صاف از لوث بشریت بود در حق او پیشک از حق قدیر پس چه ثابت گشت ای فرزانه بشو اکنون کاندین فانی جهان اول آتاره بود وقت بود غ غیر نفس انبیا ی پاک دین نفس ما دیگر نخست آتاره اند پس بسی راتا بهنگام اجمل نفس بعضی میشود تو آه نیز وزندامت که کشد بر کار بد</p>
--	--

<p>گشت شان شامل بسی پیشما مطمنه بیکینند آتاره را کرد او آئینه نور فتوح با داین دولت نصیب اهل دل</p>	<p>نیک بختانی که فضل کردگار میکشند آتاره مکاره را مطمنه چون شود همزنگ روح پس شود از ما سوا حق مشتغل</p>
<p>لمعه سوم در معرفت روح و بیان اقسام آن</p>	
<p>در بیان روح آند جلوه کر حالت جان بشکل آید در بیان آورید از نور احدیت پدید آفرید ارواح مؤمن با تمام زانکه هست از عالم امر خدا حضرت چون او یابد فتوح صورت نورانی شخص نکو روح را باشد شناسائی قسم روح پنهان را شناسائی عام از که و مطلق هستند و بس</p>	<p>لمعه سوم کنون بازب و فر جانن در فارسی روح است جان روح سرور را خداوند مجید وز فروغ روح آن خیر الانام صورت جسمی ندارد او جدا چون کند روزی کسی را کشف روح نمایندش تمثیلی با و عارفی فرمود ای فرخنده اسم اولین زان سه بود بشنو تمام که ز تاثیر وجودش هر کس</p>



<p>چون شناسائی خاصان بالوضع از چه از حرکات و خاصیت تمام چون شناسندش اخصر مای بنمن در مشاهده مای باطن روح را</p>	<p>دوین باشد شناسائی برع که شناسندش بحسن اهتمام سومین باید وزرا بشناختن که نماید شان تمشیل خدا</p>
<p>قَالَ بَعْضُ الْعُرَفَاءِ الْأَمْرُ وَالْحُجَّ عَلَى صُورَةِ بَنِي آدَمَ لَهُمْ أَيْدِيهِمْ وَأَنْرُجُلٌ وَمُرْأُوسٌ وَ لَيْسَ بِمَلَأِيكَةَ</p>	
<p>وَلَيْسَ بِالنَّاسِ</p>	
<p>سر سرب بر شکل انسان جسیل نیستند اینها ملائکة نه بشر صنعت خلاق احسن خالقین اندز ابدان مثالی جلو ه کر</p>	<p>یعنی ارواح اند در باطن شکیل دستها دارند و پا دارند و سر جسم و قالب شان نپاشد یقین ز آنکه در غیب اند ارواح ایچ</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى يَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي</p>	
<p>که ز روح از میکنند از تو سؤال نیست از عنوس و خلق اند ز نهادن جسم را در عالم خلق آفرید</p>	<p>گفت با پیغمبر خود ذو الجلال تو بگو از عالم امر است آن از عناصر یعنی آن حق مجید</p>

زین سبب از عالم امر استا و	روح نبود از عناصر ای عمو
حال خلق و امر آید در قسم	عقرب از فضل رب ذی اکرم
نه نباتی و نه حیوانی بو	وین مراد از روح انسانی بود
چار قسم از روی ادراک تمیز	ز آنکه از روح اند جمله ای عزیز
هست مخصوص معادن پستمن	اولین روح جادی با من
نیست او را جنبش و دارد در تک	که جوهر راست از وی آب رنگ
هست و نقل جسمیت دان ای سحر	قوت روح جادی اینقدر
کاندرا شجار و نباتات است آن	دوین روح نباتی پسمان
برک و کل آند و میوه همچنین	که طفیل آن برویند از زمین
که مر او را هر کی لازم شده	بچ قوت اندرین روح آمده
نامیه متولد بهسکر همه	جاذبه پس ماسکه پس ماضمه
میناید جذب از صغ خدا	جاذبه یعنی هوا و آب را
مسکت فرموده نکهت اربوبش	ماسکه یعنی رطوبت کم و پیش
میکنند همضم ای عزیز با تمیز	ماضمه یعنی هوا و آب نسیند
میکنند نشو و نما روید ز خاک	نامیه یعنی زمسغ حی پاکت

معنی متولدۀ دانی چه بود
 سقین روح است حیوانی بنام
 که از آن جنسیدن و پانندگی است
 با وجود پنج قوت که قسم
 یافت حیوانی رخصت مستان
 سامعه پس ذایقه پس لامه
 سامعه یعنی که حیوان ای پسر
 ذایقه یعنی بخوردن پیش و کم
 شامه یعنی که از بوئیدن او
 باصره یعنی که ای فرسند کیش
 لامسه یعنی شناسد سخت و نرم
 شد جماع و لعب و بولوسه بر سر
 قسم چارم روح صاحب احترام
 کمان بود مخصوص انسان جانن
 با وجود جسم قوتها که آن

میوه و برکت و کل آرد در ولو
 حامل این روح خون باشد علم
 در توالد در تناسل زندگی است
 اندر احوال نباتی ز در قسم
 پنج قوت دیگر افزون تر از آن
 شامه رابع بصارت خامه
 بشود آواز ما را سربس
 فرق سازد تلخ و شیرین را ز هم
 مینماید امتیاز جسمه بو
 بگرد هر شی ز پستانی خویش
 از چه از لمس بدن هم سرد گرم
 داخل اندر لامه نیکو نمکر
 روح انسانست انسانی بنام
 باعث عقل و تمیز است و سخن
 در نباتی بود و حیوانی بنان

<p> پنج قوت دیگر آمد مستبر حافظه متمیزه قول نقشه میکند می فهمد از فضل غفور بهره یاب از انکشاف راز شو دارد اندر دل خیال کوزه کون برخلاف جمله حیوان ای جان دارد احوال گذشته اوبیا و داد حق نور دل افروزی باو امتیاز حق و باطل نیک و بد از نعیم دوسر امر زوق شد بشنو اکنون که فضل مستمان از نباتی و ز حیوانی بسند یافت از جمله بهایم استیاز باشد افروتر دران ز انسانیت که چه او را نام انسانی بود </p>	<p> اندر انسانی از ان هم پتر مد که متمیزه پس ناطقه مد که یعنی که درک بر امور معنی مشخصه گویم شنو این بود که آدمی ای ذوقون ناطقه یعنی که گویا باشد آن حافظه چو د بگویم یاد با و میکند حفظ آنچه آموزی باو این بود متمیزه که از خود میکند زان اشرف المخلوق شد چون شنیدی حال ارواح اجلی پای انسانی آمد دل پسند که ز روی دانش اندیشه ساز پس اگر خاستت حیوانیت در حقیقت مثل حیوانی بود </p>
---	---

و رزق تائید کریم داد
 یافته کرد از مجاهد ما مدام
 روح او را از جناب قدس پاک
 چون که فیض او را از انوار فتوح
 میشود قدسی بسی صاحب کمال
 و ان بود مخصوص قوم مرسلین
 کا ندرین بروحت افزون زان روح
 اوّل آن کائنات کامل را کریم
 که نه چندان دارد آن سالم مزاج
 همچنین دیگر صفات نیک کان
 زویم آن که مطهره نفس او
 سیوم آن کاین روح بی نقصان
 چارمین آنست کار در شهود
 پنجمین آنست کاین روشن خرد
 یر تو ذات و صفات پاک را

آدمی بر شکر شیطان مفسر
 شیوه حیوانیت زایل تمام
 در زمان فیض رسد بی اشتراک
 در رسید آنگاه آن فرزند روح
 صاف و سپرد روز انسانی زلال
 یا اخس الاولیای طاہرین
 پنج قوت با تو کویم بالوضوح
 داد ملکیت صفات مستقیم
 خواب را و خوردنی را احتیاج
 هست مخصوص مایک پیکان
 باشد از هر لوث پاکت و بس نکو
 کرد اکثر مہم از الہام غیب
 عالم ملکوت و غیب آن خوش خود
 از عطای حق مکاشف میشود
 میفرزد شعرا در اک را

در معرفت روح در بیان اقسام آن

<p>باشند این روح مقدس در ایاز معجزات و خرق عادت بسخن باشند از تاثیر این روح لطیف</p>	<p>از وقت فطری من روحی مراد انیا و اولیا را جان من کشف غیبی قلب پر نورترین</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ</p>	
<p>که خداوند شما باشد عظیم صاحب عرش او بود همچون چند بر کسی کش او بخوابد کم و پیش نیست جز در انبیا و اولیا</p>	<p>در حق خود گفت معبود کریم رتبه اش از درک انسانی بلند میکند القای روح از امر خویش پس چنین روح مقدس باسفا</p>
<p>قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْآرُوحُ جُنُودٌ جَنَدَةٌ فَاتَّعَارَفَ مِنْهَا اِيتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ</p>	
<p>فوج در فوج اینهمه ارواح بود انچه را در روز میثاق ای سپر با هم ایشان را بود در دهر سیز وز همه ارواح آنان را که بود</p>	<p>کرد افاده حیدر قدسی وجود در هم و بر هم ولی با یکدگر معرفت بد و آشنای بی ستیز الفت از صنم خداوند و دو</p>

از هم انکار و تنفر و بچپان
مخلف کردند با هم در جهان

لمعه چهارم در معرفت قلب و اطوار آن و بیان عقل و قوا و

وسره خفا

<p>در بیان قلب آمد و نشین از فؤاد و عقل و از سر و خفا پاره لمعی است پهلوی یسار کز موز علم باطن آکه اند کا نذران مضغه است پنهان پنهان نقش می بندد در اینجا با الدولم مظهور عظمت حق را محل وسعت کجائی پروردگار فیض بخش این بنای آب و گل</p>	<p>لمعه چهارم بانثای مستین تا کند آکه ترا دانش فزا قلب اگر چه بر زبان آشتهار لیک نزد عارفان ارجبند قلب باشد جان من آن نور صاف که تخمیل مای روحانی تمام و آن منور نور باشد چمن هیچ شی را نبود اندر روزگار غیر آن نوری که نامشست ل</p>
---	--

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كَلِمَاتِ الْقُدْسِيَّةِ لَا يَسْعُنِي أَرْضِي
وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ التَّقِيِّ

التَّقِي

هیچ شی را نیست چگون و چرا
 نه زمین را یعنی اجسام کثیف
 بلکه باشد وسعت در یافتن
 گمان بود پسر هیزگار و پاک تر
 پس یقین دل جو هر نورانی است
 چونکه با قالب تعلق بافت او
 یعنی از اطلاق آزاد می آید
 بهر تدبیر و تصرف در حیات
 بر جوارح بر همه اعضا تام
 جمله تکلیفات شرعی از ثواب
 قلب را باشد ذکر بشنوز من
 حاصل آید از شناسائی دل
 بر تو خوانم از کلام مولی
 پنج حسهاست جز این پنج حس
 حس ابدان قوت ظلمت میخورند

انقدر وسعت که در یابد مرا
 نه فلک را یعنی ارواح لطیف
 قلب عبد مؤمنی را بی سخن
 از عیوب و از تقایص سیر
 کش تعلق با بحکم فانی است
 زمین بسبب شد قلب ناشی می
 گشت در قید تعلق ناگزیر
 باشد از وی جسم خالی را ثابت
 کار فرما باشد و حاکم مدام
 هم نوبت وعید و وعد و عفران و عذاب
 معرفت ذات خدا را یافتن
 پیدا آمد مدحت آرائی دل
 در بیان دل دو پست مشغول
 آن چو ز ترسوخ و این حسها چوس
 حس جان از آفتابی میچسبند

یعنی ای روشن دل باطن شناس
 ظاهری بشنیدن و بوعیدن است
 همچنین خمسه حواس باطنی
 که بآن در عالم معنی و غیب
 گاه او از چشم باطن در نهان
 که بکام باطن انصاحب خرد
 که رواج غیب را می بوید او
 که کلام غیب را آن پر شعاع
 که بلس باطنی یعنی خسر د
 پس ترقیهای انسان هر نفس
 روز محشر هم نمی بخشند سو د
 بلکه در این باشد ای فهم

آنچنان که جسم را خمسه حواس
 هم چشیدن لس کردن دیدن است
 قلب را هم باشد از صغ غنی
 میکند ادراک بی نقصان و عیب
 بگرد او از فضل ستان
 لذت ایمان و عرفان میبخشد
 از مشام باطنی بی کھشکو
 میکند از کوشش باطن استماع
 جمله معقولات را درک شود
 در سلامت بودن دل نیت و
 مال و فرزند ان و هر چه است بود
 نافع و فریاد رس قلب سلیم

قوله تعالى يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ

بِقَلْبٍ سَلِيمٍ

یک محقق گفت قول دلپذیر
 دل دوشه را در نهان باشد ویر

روح بروی غالب آمد ای پسر از لطافت یابد او چندین فتوح تایع او میشود بی اختیار در کثافت درد ناست ای عزیز	روح یک غم دوین نغز است اگر میشود فرمانبر و متقاد روح و رشود مغلوب نفس با بکار پس سراپا نفس کس دو قلب نیز
---	---

قَالَ بَعْضُ الْعَرَفَاءِ سَمِيَ الْقَلْبُ قَلْبًا لِتَقَلُّبِهِ

چون بود ز انزوی قلب آمد نام دل بکجالت همیشه مستقیم دایم استعدا در غبت دارد او هم سوی ادنی که نفس خود سر است از قلوب لاهیه آن دل بود باشد آن دل بکمان قلب سلیم ایچنین فرمود در احوال دل فقر و فاقه از بلاهای جهان بدتر از وی چیست بیماری دل	یعنی این دل را قلب نامد ام که نمی ماند درین تن ای فسیم زانکه بر هر دو طرف بی گشکو هم سوی اعلی که روح او است کر با دنی راغب و مایل بود در عروج آرد با علی مستقیم عارف صاحب دل مشغول که فروز تر هست نزد حکمه آن زان تبر بیماری تن جان کسل
--	---

قَوْلُهُ تَعَالَى فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ قَرَأَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا

وزنیم این سرای ر بگذر
 صحت تن بهتر از وی شد یقین
 از همه بهتر که دولت حاصل است
 بشنو اکنون که قومی در کار دل
 کردت از تصفیۀ دار و شعاع
 قلب باشد ای سعادت منظر
 دل بود که گاه نفس و گاه روح
 در قبایح نفس گویندش مدام
 زانکه دارد در مراتب هفت طور

هست بهتر تو سعه در مال و زور
 لیکت پیش باطن آرائی کزین
 پاکی و پر بهز کاری دل است
 شمه از من ز هفت اطوار دل
 نجست از اصل مقصود اطلاع
 شامل نفس و قوادد روح و
 گفته کرد که فؤاد پر فتوح
 در محاسن قلب و روح نیکام
 واضحت کرد و چو داری فکر غور

قَالَ اللهُ تَعَالَى فِي كَلِمَاتِ الْقَدِيسِيَّةِ إِنَّ فِي جَسَدِ
 ابْنِ آدَمَ لَمْضِغَةً وَفِي الْمَضْغَةِ قَلْبٌ وَفِي الْقَلْبِ عَقْلٌ
 وَفِي الْعَقْلِ فُؤَادٌ وَفِي الْفُؤَادِ رُوحٌ وَفِي الرُّوحِ

سِرٌّ وَفِي السِّرِّ خَفَاءٌ وَفِي الْخَفَاءِ أَنَا

یعنی انسان را بود در تن نهان
 و ندان دل عقل باشد در ایام
 پاره لحمی و دل باشد در ان
 نیز در عقل است پوشیده قواد

<p>در فواید آمد نغمته جای روح و اندران سرجم بود پوشیدگی فم مطلب کن کرت دل روشن است هفت باشد مرتبه از بهر دل این مراتب خوانده اند بطور قلب که مرا و رانام باشد صدر نیز پوست مردل را بود اطراف دل نفس انسانی همین جا ملین حال نفس مضغه آمد در رقم کان محل غور و تدبیر است فکر صرف دنیا سازد و آرام و کام و ز معاد و آن را غافل بود موجب این آیه کلام از خدا</p>	<p>باز بشنو کره بی خوابی فتوح اندران روح آمده سر محفی اندران پوشیدگی جای منت پس باین مضمون هم ای حق متقل عارفان که آگیند از کار قلب طور اول حیثیت بضغه ای عزیز این مکان صدر بادل متصل باشد ای فرزانه مرد دور بین رهن دل جای خناس در طور دوم حیثیت قلب آمد بکر که مطیع نفس شد فکرش تمام بر معاش و سعی آن شاغل بود پس بود آن قلب کور و ضیا</p>
---	--

قوله تعالی لا تعنی الا بصارا ولكن تعنی القلوب التي
 في الصدور

در مطیع روح شد ای مولوی
 فکر استحکام ایمان و یقین
 طور سیم عقل باشد ای فتی
 موضع حق دانی مهر و وفات
 کوشش کن فرمود اول آشکار
 او نختین مایه شد در دوسرا
 فطرت مخلوق با را بسیر
 عقلا جسمه از ان عقل آمده
 و آدمی را کرد کار ذوالمنن
 ساخته ممتاز و مخصوص ای پسر
 تا بنور عقل دل کامل کند
 او معلم گشته است افعال را
 چیز ما محتاج علم آید بدان
 اینچنین عقلست عرفانی بنام
 باعث کسب محاسن پیشما

باشدش تدبیر کار آخر و س
 فکر موت از شوق رب العالمین
 معرفت را و اطاعت سزا جا
 جای حسن خصلت و صدق و شفا
 جوهر عقل کل آن پروردگار
 خلقت این جمله موجودات را
 او هیولی شد ز صنم و دگر
 پایه پایه رهنمای دل شده
 از همه مخلوقهای خویشان
 از صفای جوهر عقل و هوسر
 استیاز اندر حق و باطل کند
 او مرتبی خلق اهل حال را
 علم محتاج وی آید در نهان
 باعث علم و تقسیم بالذموم
 باعث ادراک فضل کرد کار

معرفت را در حقیقت گفته اصل
 عقل عرفانی عقیده میشود
 میشود آلوده مکر و دخل
 یا که عقل فیلسوفان غوی است
 که عقیده پای بند شتر است
 سپکان بانفس شوم اندر نهان
 رهن جولان پتایی شوق
 کوجونی تا شوم بی این دآن
 شت و شوده عقل عرفانی طلب
 غاقلی گفت این او پت نشین
 وَالْعِشْقُ مُحْلِلُ الْعُقَالِ
 وَالْعِشْقُ يَقُولُ لَا تَبَالِ
 عشق کشتایند آن بند است
 در خطرهای عظیم پر بلا
 خویش را انداز و پروا می مد

عشق را لذت ده و قربت و وصل
 لیکت دل بانفس شوم ابر کبر و
 یعنی از اغوای نفس رحیل
 این عقیده عقل کار دنیویست
 وین خرد را دام خواندن در جور ^{است}
 دار داین دانش تعلق ای جوان
 دشمن عشق است و پیکانی و درون
 زین چنین دانش آبی اللان
 زین خرد دل را تو ای دلان
 در حق عقل عقیده این چنین
 الْعَقْلُ عَقِبَةُ الْجَبَالِ
 الْعَقْلُ يَقُولُ لَا تُخَاطِرْ
 عقل یعنی مردمانز بند پاست
 عقل میکوید میفکن خویش را
 عشق گوید در خطر ماند و وار

<p>طو چارم شد فو آدای پر خرد گفته اند آن نقطه باشد بدل مظهر جمله نشو نوات آت کش سویدا خوانده اند ارباب حال کا نچه پند این فو آدای پر فروغ</p>	<p>وین سکان جای مشاهد نا بود فیض بخش این نبای آب و گل با وجود کوچکی باد استگاه و نذران باشد شهود بی زوال در شهود آن راست باشد نه دروغ</p>
---	---

قوله تعالی ما کذب الفؤاد ما دای

<p>طو پنجم روح دان پیشک تو با تو حال روح کبیر گفته شد طو سادس بودای نکه دانا نیست در سر غیر حبت ذوالجلال گفته واقع ای هدایت منتظر از قشیری وارد آمد این سپان وان محل از صنع حق پشمال و نذر اعیاد العلوم است پنهان روح انسانی ناطق مدجات</p>	<p>موضع کشف تجلیهای غیب کفنی نا آنچه بدنهفته شد کش معاینه نا بود اندر نهان دوستی خیز دیگر را مجال اختلاف اندر شناسائی سر که میان روح باشد ستر نهان جای حبت کشت و تجلی جمال که ز لفظ روح ای دانش متین سر که میگویند و آن لفظ جد است</p>
---	--

<p>کان یقین شد صاف روح ناطق سر بود کس کس نقد در جهان زین سبب گویند اهل علم و دین عارفان را قس الله بره غایت پوشیدگی یعنی خفا کبر بای ذات را حاصل مدام نیست ممکن از خفا دادن نشان در خفا مطلق خرد راه نیست و سپاید نیز می باید گفت</p>	<p>روح قدسی خواندن از اولی که روح ناطق و اسرار آن غیر خامان و گروه عارفین وقت ذکر نام هر یک ای عمو طور مهم صحبت ای صاحبنا این خفا باشد بسی نازک مقام ذات حق چون در خفا باشد که خفا را هیچ کس آگاه نیست از خفا چیزی نمی آید گفت</p>
---	--

لمعنه خبیم در معرفت بر عالم شهادت و عالم غیب که ناسوت

و ملکوت اند

<p>از عطای کرد کار رهنمون کاین یکی ناسوت ملکوت است آن چار قسم آمد خدا را معرفت که دلیل هستی باری بود</p>	<p>می در شد لمعنه پنجم کنون در چه در شرح دو عالم این چون بشنوی فرزانه نیکو صفت یکت از ان عرفان آناری بود</p>
---	---

عقده

<p>دوین عرفان افعالی بنام سوتین عرفان اسما و صفات سوتین و چارین رای جان و ذرین لعه بآین حسن کوش فرمای هدایت مستحق خلق چه بود عالم جسمانی است</p>	<p>عالم افعال امر حق تمام چارین باشد شناسانی دانت باشد اندر لعه دیگر سپان هست ز آثاری و افعالی سخن خلق و امر آمد و قسم بچا و حق امر چه بود عالم روحانی است</p>
---	---

قَوْلُهُ تَعَالَى الْآلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ

<p>عالم خلق است محسوس عیان چسیت محسوس آنچه در درکنش پس چو در دنیا همه چیز ای جان عالم آثار و ناسوت این مقام عالم اجسام و صورت ای پیر نام ما را شد در الفاظ اختلاف عقده این عالم از دانشش کشود پی بخت بردن ازین فانی مقام</p>	<p>که بود جس بشیر راره دران از جواس خسته آید سر بر در جس آید عالم محسوس دان عالم ملک و شهادت هم بنام عالم ظاهر که سپنی سر بر لیک در معنی ترادف پخلاف کر چه نتواند احاطه کل نمود کفته شد عرفان آثاری بنام</p>
---	---

<p>در همه آثار قدرت مای اوست از صنایع پی بمانع می برد بی سبب این سبب مایکی شود به این باشد که آن دانا خدا آن ز ترکیب عناصر آفرید یا ز بعضی کرد خلقت آشکار کاندران ناست آمد پای بند کامیت چیست بشریت کدام عالم نسیمان که ناست شد آن نام آن باشد شهادت ای پسر از همین عالم اشاره میکند</p>	<p>کامیچ مخلوقست ای فرزانه دوست گر کسی در کتبه هر شی بسکود زانکه از موجود و جوشی شود خلق گفتن عالم اجسام را هر چه از ممکن بظاہر آفرید امتزاج هر چهار آمد بکار عالم ناست از آنز و کفته اند گفته شد در کوب اول تمام چیت انسانیت باشد چه پند در شهودس چو آید بسر در کتاب خویش معبود صمد</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى 'فَلَا اقْتِمِ بِمَا تُبْصِرُونَ'</p>	
<p>غیر محسوس است ای با احترام و از آن هم چند نام اندر پند عالم ارواح ملکوت است نیز</p>	<p>وقیمین کش عالم امر است نام که اشاره حس نیابد ره دران عالم افعال نامش ای عزیز</p>



عالم غیب است باطن همچنین	عالم معنی است نامش هم یقین
عالم ارواح را می نکتد آن	عالم امر است نام از بهر آن
کاندران عالم وجود هر چه هست	بی عنایر پاک صانع نقش بست
بلکه از کن امر کردش مستعان	کاینچنین شوکت موجود آسپهان

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَبُنْحَانَ الذِّبِّيِّ يَدُهُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ

وَالْيَهُ وَتَجْعُونَ :

باشهادت چون مقابل شد ازان	عالم غیب است نامش در پان
از همین عالم کریم رسمون	کرد اشاره که مالا تبصرون
چون که از جسمانیت آمد بحر	نیست در وی امتزاج عنضری
زین سبب مقدار گیر و راست ازان	همچو کیسالت شهادت پیکان
نام این عالم ازان اهل تمیز	جانمن ملکوت میکوسیند نیز
کاینچند در باطن ز روی معرفت	جان چیزی باشد ای و الا صفت
یعنی این چیز از وجود بود او	قائمی دارد نمان بی کشکو
اصل آن شی وان و ملکوتش شاد	پس ز مخلوقات ملک کرد کار

هر چه هست او راست ملکوتی تبار	از قبیل عالم ارواح و جان
سیر ملکوت آنکه خواهد جان من	بایدش عدد و باره یافتن

قَالَ عِيسَىٰ لَنْ يَلْجَ مَلَكَوَاتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَنْ لَمْ يُولَدْ

تو تین

چسیت این بر دو ولادت پیک	معنوی یک باشد و صوری یکی
صوری آن که ز نام آور در جهان	آدمی آید بحکم مستعان
معنوی آنست که فضل صد	نقش از صوری ولادت بگذر
متصف کرده نهانی یک پیک	با صفات روح او صاف یک
رخ نهد مردانه زین پرده بر و	تا خلاصه باید او بچند و چون
وین نباشد در جهان فرض محال	کاظمی زاد آفتد ریابد کمال
که ز فضل قادر بی نقص و عیب	بند از چشم نمان ملکوت غیب
کاین خطاب از کردگار مستعان	در حق انسان بود یا دیگران

قَوْلُهُ تَعَالَىٰ أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكَوَاتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ

پس در انسان باشد این جان	که چو شد از لوث بشریت بر
--------------------------	--------------------------



چشم قلبش کرد روشن کرد کار | بنکرد ملکوت پنهان آشکار

قال النبي لولم يهؤموا الشياطين في قلوب بني آدم

لنظروا إلى ملكوت السموات والأرض

پاک اگر می شد قلوب خاص عام
جمله ملکوت مساوات وزمین
اگر از ملکوت کردد پیکان
راز امر خالق بی عیب را
من چه میدانم که بنویسم تمام
گفته اند آورده کردد در پان
جمله موجودات ملکوتی دو قسم
که تعلق شان بوجهی از وجوه
عالم جسمانی پر پیچ پیچ
گفته اند اهل خبر کرده پان
نوعی آنان که ز عالم بسبر
نام ایشان را عجمیه خوانده اند

یعنی از او نام شیطان می دادم
بنکریدید چشم دل یقین
این شرف هر کس که یابد در پنهان
او تواند گفت حرف غیب را
کی رسد دانش بکنه این مقام
لیکت رزمی را از آنچه عارفان
که بود ای سامع فرزانه اسم
قسمی آمانند با شان و شکوه
نیست در تدبیر با ناسوت پیچ
نام ایشان را در آیین پان
وین ملکیت هم دو نوع اند یکی
نیست شان هرگز خبر چون چند

<p>که نباشد شان با سوت التفات والد و تمحیت برند و شیفته در الوهیت حجاب بارگاه مرزول فیض را چون چسبند روح اعظم هست با شان و بکوه عقل اول نیز کونید ای سپهر معتبر تر خلقت دیگر از او که شرف سر جوش نور سردی است در صف اول بود صاحب شکوه هست ایشان از است در صف آخرین هست شان با عالم ناسوت نیز زمین سبب روحانیان دارند نام آفریده صانع فرخنده اسم که تعریف در ساقیات شان نام شان ملکوتی اعلی بود</p>	<p>نوع دیگر آن ملکیت خوش صفات در شهود فیض حق بغیر غیبت لیک ایشان اند صاحب مقام در ربوبیت و سایه گشته اند سید ایشان رئیس این گروه گفته شد اعلی قلم نامش در در ظاهر اعلی نباشد ای عمو فاش گویم روح پاک احمدی وین مقدس روح اعظم زیر بر گروه جبرئیل آن کش لقب روح الامین قسم دوم که تعلق ای عزیز در تدابیر و تصرف نام تمام باز این روحانیان را هم دو قسم قسمی آمانند در ریاب این پان هست از حکم حق ای روشن خرد</p>
--	--



<p> که تصرف شان بود بر ارضیات نام شان ملکوتی اسفل ششاس در نمان زایشان بر انواع بشر بر بهایم بر معادن بر نبات یک ملک باشد موکل و مبدوم هست با هر قطره باران یک ملک نبود از امر کریم مستعان مدعا در یاب کرد انشوری که شیاطین خوانی و جنات نیز مهتر ایشان راست المیس لعین شرح دادن غامد را نبود توان بلکه اندر غیب عالم مابسی است صنعت مولی سزاوار سپاس کان شهادت باشد و جهانی است قطره با بحر بی پایان بود </p>	<p> قسمی آن ارواح پاک خوش مخات کن ازین روحانی و ارضی قیاس که موکل صد هزار ندای سپر هم از ایشان صد هزار انشس حیات بل ز مخلوقات بر هر چیز هم مصطفی گفت آن شه ارض و فلک ز آنکه تا موجود ملکوتی نهان جسم را نبود و وجود ظاهری همچنین ارواح ناری ای عزیز سر بر ملکوتی اسفل یقین پیش ازین احوال ملکوت نهان جان من ملکوت شها غیب نیست که نمی آید در ادراک حواس نسبت ناسوت و ملک ای حی پرست با عالم کز نظر نچسان بود </p>
---	---

<p>وان عوالم باطنی جمله لطیف زبده اسرار ملکوتی بود هم ز جسمانی هم از روحانی است وز همه افعال مقصود او بود</p>	<p>عالم جسمانی ظاهر کشف لیکن انسان که چه ناسوتی بود کز دو عالم خلقت انسانی است بر او این جمله گفت و گو بود</p>
<p>لیکن ششم در معرفت بر عالم صفات و عالم ذات که جبروت و لاهوت اند</p>	
<p>از عنایات اله العالمین ششم نیز از شناسائی ذات گفته اند ارباب عرفان سر بر مشتمل دان بر صفات ذوالجلال از بد و نیک و بلند و پستی است هر صفت را مظهر ای فرزانه دوست ز آنکه هر اسم است ایزد صفت عازمان کنج و عدت اینچنین هم بود از وجه دیگر عین ذات</p>	<p>لمعه سادس کنون آمد متین په در عرفان اسما و صفات کاین کی جبروت و لاهوت دگر عالم جبروت را ای خوشحال انچه اند کارگاه هستی است هر کی مر بوب اسم پاک اوست یک بود اسم و صفت در معرفت گفته اند ای عاقل دانش متین که ز وجهی غیر ذات آمد صفات</p>

عین بر این که آنجا ای فتی
غیر ذات از بهر اینکه پیکراف
بشو اکنون ذات حق را جمله اسم
قسم اول آن صفات بس متین
معنی آن اسم ما هست ای فهمیم
مثل این صفت اسم پاک بس محمد
فا در و دیگر سمیع و هم بصیر
قسم دوم آن صفات سلبی است
چون غنی و همچو قدوس و سلام
اسم اول زین سه ای سالم مزاج
دو تین بر سلب جمله عیهاست
قسم سوم آن صفات ارجمند
چون معزز و چون نزل محیی است
ضار و نافع مثل این اسمای رب
که هر اسمی مفید و نافع است

نیست موجودی مغایر ذات را
هست در معنی هر اسم اختلاف
منحصر شد ای برادر در قسم
کش بتوتی خوانده اند اهل تعین
ثابت و قایم بآن ذات قدیم
همچو حق و عالم و دیگر نرید
نیز متکلم صفات بی نظیر
یا در یک اسم نقش قلبی است
که ذات پاک معبود انام
مشتمل باشد بسلب احتیاج
سومین بر سلب نقص کم و کاست
کا و لیای حق اضافی گفته اند
چون ممیت مانع است و معطلی
حاصل آیند از اضافات نسب
لیک الله اسم ذات و جامع است

<p>نیست آن عظمت که هست انشا نیست مشتق ذات را باشد علم هست و ذات پاک را باشد قدیم در حق اعیان موجودات پاک نبتش با عالم باطن نبود بر خلاف اسم الله امی جوان ظاهر و باطن شهادت غیب را غایت عزت بر جان آفرین</p>	<p>بجی اسی راز جمله اسما ز آنکه این فرخنده اسم محترم همچنین رحان هم اسم بس عظیم کز طفیل این مبارک اسم پاک میشود اشراق انوار وجود باشادات بلکه مخصوص است آن کو فرامیگیرد از فیض رسا وین دو اسم پاک را باشد یقین</p>
---	---

قَوْلُهُ تَعَالَى قُلْ اِذْ عَاوَجْنَا لِلَّهِ اِذْ عَاوَجْنَا اَيُّهَا مَنْ تَدَّ عَوَافِلُهُ

الْاَسْمَاءُ الْمُحْسَنَاتُ

<p>کر بداند تر عرش کرد کا خوانده است آنرا قلوب المؤمنین چون بنهد یابد از روی تیسر رمز الزحمان علی العرش استوی چون ز نشات ملائک با خبر</p>	<p>ای برادر عارف کامل عیار که رسول پاک خیر المومنین نسبت رحانیت با عرش نیز که چه معنی دارد اندر اهدا پس شود از فضل حق داد کر</p>
---	--

<p>انچه پيديد بغير در نمان نست سبح و هم قدوس را ايچنين گفتند آن قوم ملك</p>	<p>قدس ايشان را و هم تسبیح شان داند آنکه با طایک ای فتی که چرا با خالق ارض و فلک</p>
<p>مَحْنُ نَسْتَجِيذُكَ وَ نَقْدِسُ لَكَ</p>	
<p>کرد و رازش نغید سر بر راز شیطان چست ای مایخی در حق اولاد آدم آن لعین</p>	<p>شیطنت را چون زمینی با خبر آن زمان داند که با اسم عزیز که بگوید از ره دعوی حسین</p>
<p>فَجِزَّتِكَ لَا تُغْوِيَهُمْ أَجْمَعِينَ</p>	
<p>یابد او از فضل بود مطاع سزاین آیه برو کرد عیان</p>	<p>چون ز انسانی حقیقت اطلاع هم ز کله حبت اظهار ای جوان</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَى يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُّونَهُ</p>	
<p>آدمی را با غفور و با وود هر ملك را اسمی از اسمای حق آنکه میگوید که یم ای نکه توان وان همه اسمای ذات پاک چست</p>	<p>آن زمان داند چه نسبت هست و بود شد معین جانن از ما سبق که همیشه قوتش باشد از ان اطلاعتش نیست که قهار کسیت</p>

<p>او نداند کیست سزار پهلوان اسمهای پاک معبودانام ساخت مخصوص خلیفه خوشتن انبیای پاک روح نیکو قل سلام الله علیهم اجمعین گفته شد رزمی بنظم استوار شده در پرده آیات حق کابل عرفان ذات حق رهبر بی دلیل عقلی از کشف بطون حاجتش نبود با سترک لبس</p>	<p>و آنکه سیکوید لطیف و مشالآن بلکه استعداد ادراک تمام علم جسمه آن کریم ذوالمنن آدم صفا الله وز اولاد او یا اخص الا و لیا عصمت کزین چون ز اسما و صفات کرد کام بایدم از معرفت بر ذات حق باتو گفتن در طریق ترسیت میکند ادراک پاک از چند چون حاکم که سپنا باشد ای پاکیزه نفس</p>
<p>قَوْلُهُ تَعَالَىٰ إِنِّي أَنزَلْتُ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ</p>	
<p>هم هویت غیبیه هم لامکان انبیا شاید که دانند آن چیست از کمال عظمت و عز و جلال و اینچنین گوید کریم از جسد</p>	<p>عالم ذات خدا لا هوت و شرح این عالم ز فهم با جد است ز آنکه گفته ذات پاک پشمال ناید اندر عقل کس چون و چند</p>



قَوْلُهُ تَعَالَى وَمَا قَدَّرُوا وَاللَّهُ حَقٌّ قَدِيرٌ

چون رمانی یا بد از حسن هوا	عارف سالک بتوفیق خدا
دید قلبش شود در معرفت	پرفروغ از پر تو و حیدانت
کشف گردد در طریق جستجو	روکش ده را ازین آیه بر او

وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

هم جلال این کریمه آشکار	میشود بروی فضل کردگار
-------------------------	-----------------------

وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيُّمَا تَوْلَا فَنَّمَّ وَجْهَ اللَّهِ

پس چو او در یابد آن نازک تقلم	معنی این آیه را فهمد تمام
-------------------------------	---------------------------

وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ

لیک انجا باید اسی صاحب خرد	بخشد او را عون این آیه مدد
----------------------------	----------------------------

يُبَيِّنُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ

الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ	
-----------------------------	--

ورنه کراه از طریق استوار	میشود که سالکان چندین هزار
پرده این راز را کشاده اند	در همین موضع ز با افتاده اند
عقل ما را کشته دام این سلسله	اکثری ره کرده کم زمین قائم

<p>آوردند و سلول و اتحاد یابد از اوصاف صیغه تام پند از عرفان آن ذات صد قاصر و نادان و عاجز بن سخن از تجلیهای صنعش بر خورد اگر از ستره حجاب غشش رمز اسرار ردای کسب بر یا در بیان کی کعبه ای و الا صفت معرف هستند بر عجز و قصور</p>	<p>بل بزمب های فاسد اعتقاد ذات را پس عارف و الامتقا که چو در غیب هویت بسگرد قدسیان پاک را چون خوشین و رب موجودات مکن بسگرد میشود اینجا ز نور و حدش گردش مفهوم همچون و چرا ذات را زین پیش شرح صفت که مقربت قدسیان با جهور</p>
---	--

سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

<p>از صفات و ذات معبود عباد کان بود جبروت در یاب این که یقین گیر و ز را مقدار از و یعنی این ناسوت و ملک پر عباد</p>	<p>گفته شد چون رمزی ای و الا اثر بشو اکنون عالم پاک صفات هست از ملکوت برتر ای از شهادت ساهها باشد هزار</p>
---	--

قَوْلُهُ تَعَالَى وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا

تَعْدُونَ

عالم ذات خدا آمد بنام	پنجمین لاهوت کان عالیگنا
جانن مقدار یکروز است	هم بود غیب الغیوب اندر پنا
کا یخنین ایما کند پروردگا	از شهادت سالها پنجه هزار

تَفْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ

مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ

شدتتید با مکان و بازمان	ترا که در محسوس و جسمانی مکان
از کثافت اندر آهین تیز	با در از پهای ماه و سان
کم بود دوری ازل را از ابد	وین کثافت هر قدر کتر بود
پیش حق نبود تفاوت در میان	زین سبب قرب و بعدای غلظت
واحدیت کان شد اعیان صفا	ترا که احدیت که باشد علم و آ
کان ازل دیگر ابد شد مدعا	اولیت و آخرتت جسم را
اندر ان حضرت برابر متصل	هر دو عالم با هم اند پاکدل
دفعه حاضر سراسر پیکان	واقعات حادثات هر زمان
هم نزول عیسی اندر آتس	مثل آن کا یجاد آدم ابتدا

هر دورا علمش از نزدیک و دور	دفعه تکریمه باشد حضور
در همین معنی سه پست مولوی است	کز زبان انبیاء مشونمی است
پیش ما صد سال و یک ساعت یک است	که دراز و کوتاه نهمن منگت است
این درازی کوتی در جسم است	این درازی کوتی در جان بگاست
این دراز و کوتاه او صاف تر است	رفقن ارواح دیگر رفقن است

لمعه هفتم در معرفت بر تجلی اقول و دایره آن مشتمل بر هفت

واحدت ذات

هفتین لمعه است دلخواه و در	در پر در شرح تجلی نخست
احدیت با وحدت آید در بیان	ذکر ذات بخت و یکتائی آن
بشو اکنون از پی اثبات حق	کز هویت غیبیه چون ذات حق
خواست خود را بگردش ای پسر	خود بچشم خود نوبت جلوه کرد
اقولین جلوه که آن ذات قدیم	کرد از غیب هویت ای فهم
بود آن که خویشش را کرد کار	دید در مرآت وحدت آشکار
وصف این آئینه وحدت	کامل جمله قابلیت است آن
مظهر ازلیت و ابدیت اوست	بر معاد و مبدأ ای فرزانه دوست



قَوْلُهُ تَعَالَى هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
أَيُّ هُوَ الْأَوَّلُ بِالْأَزَلِيَّةِ وَالْآخِرُ بِالْأَبَدِيَّةِ
وَالْوَاحِدِيَّةِ وَالظَّاهِرُ بِالْمُظَاهِرِ الْمُتَعَيَّنَةِ وَالْبَاطِنُ

بِالْحَقِيقَةِ وَالْمَاهِيَةِ

دید در مرآت وحدت خویش را
بود مجمل نه مفصل ای عمو
شد تعین مهفت ثابت در نهان
را که ذات آمد قدیم و با ثبات
دو قوین باشد تعین علم وی
ثابت اعیان ممکن ما یقین
یافت اطلاق آن زمان اسم علم
سومین باشد ارادت جانن
ثابت اعیان ممکن را وجود
وین اراده کرده در علم خویش
یافت ای دانا ثبوت اسم مرید

جانن چون خالق هر دوسرا
که منم من لا شریک و وحده
لیکت زین مرآت دید نهادن
زان تعین ما بود اول حیات
گشت پس اول ثبوت اسم حق
به آن کاند ر تجلی اولین
جلوه در علمش نمود ندای فهم
زین تعینها که مسیکوم سخن
کافقهای حکمت رب و دود
خواست نبشد از عدم یکم پیش
زین تعین کوششکن باید شنید

<p> زانکه استیوی معبود انام داد اندر علم خود قبل از شهود از زمان اسم قدیر اطلاق یافت که شنید آن پاک رب العالمین از زبان قابلیت های شان آن قبول افشا و نزد در بناس گشت ثابت گوش کن اسم صحیح زانکه در علمش کریم داد کر دید چون بودند آنها مطیع هفتین باشد کلام ای بی نظیر کاف را میخواند است نه نمود بنون ثابت آمد اسم مستکلم بدان جمله اسما و صفت را انمات چار ارکان الوهیت درست بود احوال تجلی او لین </p>	<p> چارمین قدرت بود بشو تمام جمله ما هیات مکن را وجود نور قدرت در نمان زین کو تیا باز سمع آمد تعین خمبین اتناس ثابت به اعیان نمان چون که استعدا شان کرد با زین شنیدن وین قبول ای حنی مطیع زان تعین ما ششم آمد بصیر جمله اعیان را وجود خارجی ثابت آمد از زمان اسم بصیر یعنی آن و اما کریم رهمنون امر کن را جلوه بخش در نمان شد معترف نام این سببه صفت هست ز اینها چار اساسی نخست تا اینجا که بیان کردم چنین </p>
--	---

بسم الله الرحمن الرحيم

جانمن در دایره چون خزارست
 گوشه پایوسته باهم دوکان
 یک کان خم ز احدیت بود
 اندرین قوس است نام ذوات
 دوین از واحدیت مثل
 هفت اسم پاک کان از اتمات
 اندرین قوس است لیکن مستر
 خط برزخ در میان وحدت است
 بگر اکنون از تجلی نخست

باشد آید در نظری کم و کاست
 اندر اینجا دوکان چو بدان
 کاش تا شش بر الوهیت بود
 آن منزله از مکان و فوق تحت
 بر ربوبیت بفهم ای پاک دل
 گفته میگردند در جمله صفات
 مرتجلی دویم را منظر
 مر محمد را حقیقت از است
 دایره تمثیل مقصودم دست



معنی هشتم در معرفت بر تجلی نامی و دایره آن مشتمل بر واحدیت

صفات

<p>در چه در شرح تجلی دویم بانمود دایره شد و نشین بلکه وحدت هم که برزخ باشد آن کون و اسماء الهی نیز هم یابی از اسرار باطن الطمع بر چه بر فیض تجلی و کر ذات واجب آنچنان که خویش را مجلا در علم خود معوم کرد راز اسماء و صفات مستعانی نوبت دیگر مفصل نکرده بود آن وجدان علی سببر جمله وجدان عیانی و شهود بی تعدد ما و بی کثرات نیز</p>	<p>هشتمین معنی است بشو لا تقسم چونکه احوال تجلی اولین شمه از احدیت کردم سپان واحدیت آرام اکنون در رقم که بکوشش دل نامعی استماع کان تجلی گشت موقوف پای یعنی ای فرزانه صاحب ذکا قدرت خود هم ز خلق فرد فرد همچنین اندر شهود و در عیان در همان آئینه آن حق صمد تا چنانچه ذات رازین شسته همچنین حاصل شود از بهت و بود وین نکرده حاصل از روستی</p>
---	--

تتمت

بی اضافات نسبت در ظهور
 نام های این تجلی صفات
 حضرت جبروت هم باشد و ذکر
 وین تجلی دوین را و ایره
 دو کمان باشد شنو بر وجه
 قوس واجب باشد اینجا مثل
 قوس ممکن راست نزد اهل
 برزخ ما بین ای پاک اعتقاد
 میشود قوس و خوب اندر تمیز
 جمله اسمای الهی دان بنام
 چیست آن اسما بفهم و یا و دار
 آخر ظواهر حکیم است ای و کنه
 مقتدر رب و عیلم آمد بدان
 باز محضی باشد و دیگر مبین
 پس میست پس عزیز است پس

شد تجلی دیگر ای صاحب شعور
 واحدیت هست یاب این بگنا
 هم ربوبیت بفهمی سر بر
 برد و قوس آمد مشکل کیره
 قوسی از امکان و قوسی از وجوب
 بر ربوبیت بفهم ای پاکدل
 بر عبودیت سر اسراشتال
 باشد انسانی حقیقت دار یابد
 مثل بر پشت و اسم عزیز
 کز الوهیت شده حاصل تمام
 آن بدیع و باعث و باطن شمار
 پس محیط و پس شکور و پس غنی
 قاهر و نور و مصور بعد از آن
 قابض و حی است و محیی همچنین
 باز رزاق و مدال باشد و ذکر

پس قوی و پس لطیف اسم خدا
 ایگه ترتیباً شردم و به خوب
 قوسل مکان در مقابل دان کجشت
 اسما که کونی آمد نام آن
 یعنی آن اسما که هست از ممتد
 چیست آن اسما شو چون چند
 طبع کل دیگر هیولی ای جو ان
 عرش و کرسی با تو گویم یک پکت
 بعد از ان هفت اسم هفت افلاک ده
 کره آتش و کر کره هوا
 وز موالید اولین پایه جماد
 بعد از ان پایه نباتات و شجر
 رتبه جمله ملک جن پیمان
 رتبه انسان کامل آخرین
 زمین همه اسما که کونی شد بنام

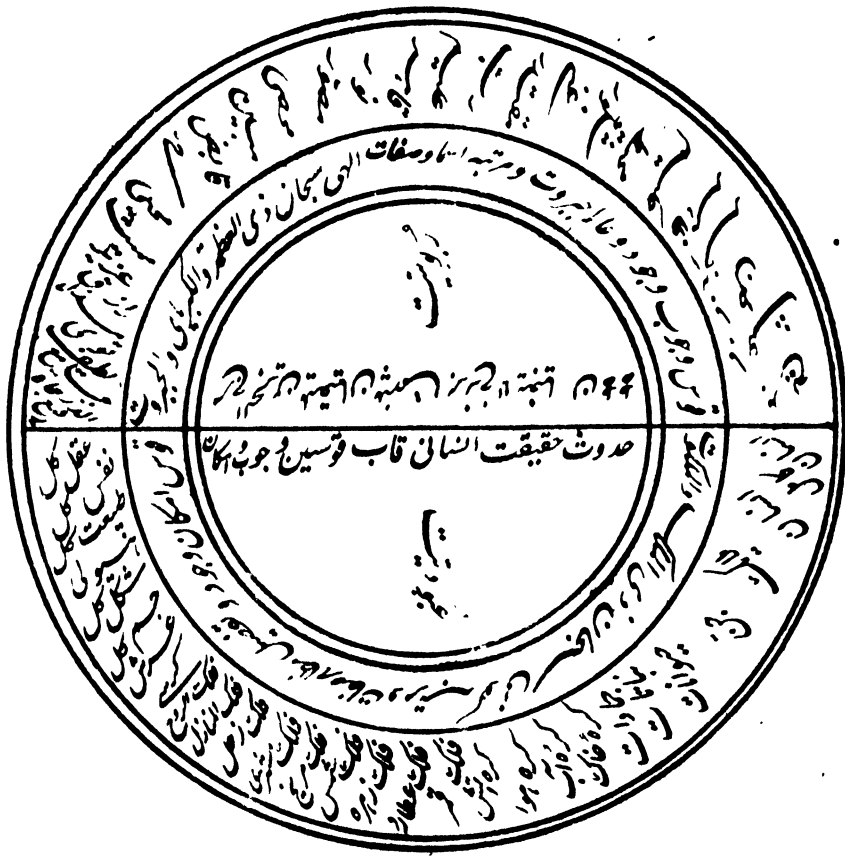
جامع و دیگر رفیع الدرجه ما
 پست و هشت اسم است از ^{مختار}
 مثل آن نیز هم بر همیشه
 آنچه گشتند از ربوبیت عیان
 مظهر از بهر تجلی صفات
 عقل کل نفس گشت ای هوشمند
 شکل کل جسم کل آمد بعد از ان
 از بروج و از منازل و فلک
 از زحل تا ماه و زیا باین بیان
 کره آبت و خاکست ای فتی
 کان معادن شد گو میداریاد
 پایه حیوان بود بشنو و کر
 رتبه انسانی آمد بعد از ان
 این حقیقت خفیه دریا ب بین
 هر یکی را پرورشش و اون مدام



میکند از قدرت آن مستعان
 موجب ترتیب با هم بی شکلی
 آنگنان که عقل کل باید مدام
 نفس کل مربوط باعث یقین
 بشود اکنون جانمن در دایره
 نقطه و نقطه باشد یادوار
 چون احاطه عقل کل کا نراشمو
 نفس کل دارد احاطه همچنین
 همچنین افلاک دارند اشمال
 هم عناصر که زهریک بالضرورة
 هم بوالیدای مبارک اعتقاد
 دایم از ترکیب و از ترکیبشان
 همچنین انسان که هست ای چنین
 حاضر توان کرد اشخاص و را
 و ندیرین کردش مظاهر بالضرورة

یکت ز اسای الهی در نهان
 شد مرتب در مقابل هر یکی
 پرورش ز اسم بدیع الهی نیکنام
 طبع کل مربوط باطن همچنین
 هر یکی شد زین مراتب کیسه
 مشتمل بر جزئیات بی شمار
 هست بر جمله عقول ذی العقول
 بر نفوس خلق عالم اجمعین
 بر حوادث جزئیة در ماه و سال
 میکنند اشکال پیغایت ظهور
 جمله حیوان و نباتات و جماد
 میشوند افراد پیغایت عیان
 رتبه اش اندر منزل آخرین
 کس نیابد معنی خاص و را
 مقتضای حجت اظهار و ظهور

<p>جلا آینه اینچنین مشک و شین میکند دایم باین سامان و ساز امر تدبیری و دوری پیکان نقطه آخر با قول اتصال</p>	<p>جاودان از رتبه علمی بعین سوی اصل خویش هر یک عود باز که بود شان کریم مستقان کی بجز گردش سایه بی زوال</p>
--	---



دایره اکنون که بهر تو سپان
 رتبه انسانی ای دانش متین
 هم درین گردش مرا از بهت
 رتبه انسان کامل ای فقیه
 پس ز مبدأ انعکاس هر کمال
 اقتضای جمله تکلیف ای جوان
 از برای این که با آن احترام
 گردش اندر دایره زان شد ضرور
 ورنیاید باز ای صاحب زکا
 بعثت پیغمبران و مرسلین
 نیز تکمیل نفوس خاضع عام
 بشنو اکنون نکته دیگر که آن
 کان وجود پاک را می بوشاید
 اولین غیب نبوت شد بنام
 که در نام است لامعتی

کرده شد سبک که باشد اندران
 در نهایت منزل آخر بین
 نقطه جامع مقابل و قحط
 شد مقابل با رفیع الدرجه نا
 ظاهر از وی میشود در جمله حال
 هست در انسان استعداد آن
 مظهر علم است و قدرتها تمام
 کاسیخه مخفی کرد آید در ظهور
 دایم از قوت بفعل این رتبه نا
 اشتطام عالم و دعوت بدین
 در جهان صورت نه بند و نه نام
 بر تو روشن تر کند از زمان
 بر قسم آمد حقیقت کوش دار
 کنه ذات واجب رب الانام
 نام دیگر لامکان است و خفا

<p>هم منزّه از چنانست و چنین نه و جویت و نه امکان سرب غایبیت باطنیت منطقی است اولیت و آخریت بی نشان نه بود مشروط و شرط ای و فنون این حقیقت را از قسم اولین خارج از وجدان ادراک و نیز چون پرسیدند از باب هدی پیشتر از خلق مخلوقات رب خواجه عالم بفرمود ایچنین</p>	<p>که تفکر کشت ممنوع اندرین نه دران اسم است و در علم حقیقت را غیریت را نام نیست کثرت و وحدت نباشد اندران نه دران حکم ظهور است و بطون زان سبب از باب عرفان و یقین لا بشرطش همی گویند نیز و اینچ مشهور است که از مصطفی که کجا بوده است ای و الانب در جواب سائل دانش کزین</p>
<p>كَانَ فِي عَمَاءٍ مَا حَتَّهُ هَوَاءٌ وَمَا فَوْقَهُ هَوَاءٌ</p>	
<p>پیشتر از خلقت عالم تمام که نباشد زیر و بالایش هوا لا بشرطش حقیقت تعارضت مصطفی چون بود انبجاذات بخت</p>	<p>بود یعنی حضرت رب الانام در چه در تاریکی تاری ای فتی نیست شکست زین ماجرای کم و کاست مهوراتقی کرد از فوق و تحت</p>



لفظ تاریکی ازان گفت ای نمک
 قسم دویم آن وجود پاک را
 احدیت باشد تجلی او لیلین
 دید در مرات و وحدت ذات خویش
 جمله را در علم باطن جلوه داد
 که تعدد را و کثرت را در آن
 کونی اسما و صفات ارجبند
 این حقیقت را که بدروز است
 زانکه مشروط است اینجا ای فقی
 سوتین چه بود حقیقت بس تین
 که بود اینجا تمام از بهر ذات
 این حقیقت را چه عارف نام برد
 زانکه مشروط آمد ای نیکو صفات
 بر تعدد بر اضافت نام تمام

کاین حقیقت را بود پوشید که
 چیت میدانی حقیقت مذعا
 کان توانا قادر جان آفرین
 هم وجود ممکنات از کم و پیش
 نه مفضل بلکه مجلس یاد باد
 راه مطلق نیست در باب این پان
 جمله در این مرتبه مستهک اند
 نام کر پر سی بشرط لاشی است
 انشای کثرت و تعداد نا
 واحدیت دان تجلی دو و تین
 کثرت و تفصیل اسما و صفات
 بهر تقهیمش بشرط شی شمر د
 این حقیقت بر وجود ممکنات
 بر ظهور جمله عالم و استلانم

لمعه هم در معرفت بر توحید خالق و دو دو پان وحدت و حمد

<p>بمشد از توحید حق دل راضیا شو مودتا ترا جان در تن است علی و عینی حقیقی سو مین این بود در باب مضمون سخن از احادیث فرآیات ای پسر فرد و واحد در الهیت مدام لازم ذاتش زاید ای فهمیم استفاد از پر تو علم آمد پشتک از شرک جلی سازد خلایک سودمند اندر طریق ظاهراست که کس از عین الیقین سپند مدام نیست موجود در کرا اندر نهان قدرتی و علی آرد در نظر بنکرد در یابد از روی تیز آن علیم و آن قدیر بس محپد</p>	<p>لمعه نهین که خوشید ای فقی جان تو حید واحد کردن است و ان سه قسم آمد بچشم لپن او قیلن توحید علی جان من کا اعتقاد آری تو از صدق خبر که بود جان آفرین رب الانام این توحید وین تفرده از قدیم ایچنین توحید کان علمی شده با شریعت باشد آنرا اختصاص منشأش تصدیق قول مجبر است و وین توحید را عینی است نام که بجز ذات وحید مستمان مثل اینکه هر کجا در هر بشر یا ارادت یا بصریا سمع نیز کاین اثراتی است ز آثارش پدید</p>
---	--

<p>نور نامی ظاهری را و میر پسند از وحدت علی هذا القیاس مستفاد از پرتو عین الیقین بعضی از شرک خفی را بر طرف مشائش نور را قباها بود کمان روابط شد با فعال خدا لیک از ظلمات وجدان خود در حجاب افکند و هم علم خویش</p>	<p>آن مریدان کسب و آن بصیر جملة افعال و صفات آن حق تکلم باشند این توحید عینیستین در طریقت سازد ای صاحب کبر در ره باطن خلوص افزا بود این موحد در وجود اسباب را ننگرد موجود هیچ از بنجر و چون در او باشد بقیة کم و بیش</p>
--	--

كَمَا قَالَ النَّبِيُّ الْعِلْمُ حِجَابُ الْاَكْبَرِ

<p>او بتوحید حقیقی ره نبرد بر قصور علم خویش و عقل خویش نیست جایز در طریق بندگی جذبۀ عشق و محبت بنده را ورنه علم و عقل را نبود توان کاین سپان مستغنی است از فهم علم</p>	<p>هر که خود را عالم و عاقل شمرده معترف باید شد ای فرخنده کیش که بغیر از عجز و سراسر کند تا مگر از فضل و ادا خدا ره نماید سوی مقصود نمان پس حجاب اکبر آمد و هم علم</p>
--	--

ستوین باشد حقیقی بر کمال
 که بتوحید حسیب از حبت جان
 از وجودش جمله ظلمات رسوم
 که ز نور شمس در وقت سحر
 محو کرده مضمحل کرده تمام
 پس چنین توحید عالی جانن
 فتأشش نور شهود مخفی است
 عارفی در شرح توحید ایچون
 یعنی از چشم دل معنی پرست
 پرده صوری ز هر ما و منی
 تنگبری جز وحدت پروردگار
 که مظاهر را تعدد پیکان
 هر چه باشد زین جهان پر زوال
 از کثر در اضافت شمار
 مثل این که زید را گوئیم هست

و اینچنین دیش توحید اهل حال
 خود موعده متصف کرد با آن
 در فروغ نور وحدت چون نجوم
 مندرج کردند مستورای سپر
 این حقیقت حالی آمد و السلام
 هست مختص با حقیقت بی سخن
 بر طرف ساز همه شرک خفی است
 گفت اسقاط اضا قهاست آن
 این کثر در اضا قها که هست
 چون سراسر اسقاط و زایل کنی
 بر تو کرد ستر توحید آشکار
 مانع وحدت نکرد در نهان
 اعتبارات است و همی در خیال
 دامن وحدت نگردد پر غبار
 چشم و سر گوش و زبان و پا و دست

<p> نیست در ذاتش کثر را بسبب گوید این زید است باطل کفر است ذات زید این جمله باشد سر بر عقل کل یا نفس کل یا فاکت یا یکی را از عنایم بی تمیز کفر الحاد است و بتان و خط لیکت موجود حقیقی وحدت است وحدتش ز آلائش کثرات دور سر وحدت را بتمشیلی بیان آری پنی در آن گردش بغور آید و چون نیکت پنی ای سپر دایره از بودش آمد در نمود غیر آن نقطه مانند پایدار آن نمودی بود بی بود ایسوان نقش مای چمد آید در نمود </p>	<p> کثرت این جمله عضوای محلی کر کسی پایشن بگیرد یک دست همان بود عضوی ز اعضایش ای همچنین که جانی آورده شکست یا یکی را از موالیدای عزیز میند و گوید که این باشد خدا کاین تجلی کر چه اندر کثرت است با وجود این همه جت ظهور کرده اند اینجا ز بهرت عارفان که اگر یک نقطه آتش به دوز دایره پشک مشکل در نظر فی الحقیقت غیر یک نقطه نبود دایره چون کرد از گردش قرار پس وجود دایره که شد عیان همچنین در دایره مای وجود </p>
---	--

در معرفت بر او رسید
غالی

لیک نفس الامر اگر کیری خبر که تجلی بخشد از نور است وین تکثر وین تعدد در نسب	نیست جز موجود واحد ای پسر ظاهر و باطن برکت هر چه هست هست نه در ذات پهنای است
---	--

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ

است یعنی پاک معبود عزیز اندرین آیه است ای و الا ممکن که معیت هم احاطه حق بذات بل احاطه حق بعلم و قدرت است لیک اهل معرفت را اعتقاد که یقین بی ذات عالم علم نیست از برای اینکه علم آدم صفت که صفت هر جا است باشد ذات نیز وین ظهور حق ز روی اعتبار گفته رحمانی نفس عارف و را این حقیقت را با نسانی نفس	ظاهر و باطن محیط جمله چیز اهل علم ظاهری را این کمان نیست برایشا همه در شش جملات ز آنکه در وحدت نه جای کثرت است ایچنین باشد بفهم و دریا در هر کجا علم است ذات آن نیست وین بود روشن بر راه معرفت انفکاک از هم محالست ای عزیز که بود اندر مظاهر آشکار که در تشبیه همچون و چسبند بهر فهم طبع صامب دست رس
---	--



کاسنجان که دم چو از فم خارج است
 چون بجزجهای اصوات و حروف
 در لباس و صورت حرف و کلام
 بپنجهن آن ذات کش احدیت است
 چون تجلی صفات کون لُون
 آن تنفس یابد از کثرت لباس
 این بودگان فیض بخش کاینات
 هر مراتب در جهان سپید کند
 تا که کرد دین مراتب هر یک
 و ان صفات آیند از کرب کون
 همچو آن فیض ترقیح که بشر
 و ان کمالاتی که صنع قدرت اند
 هر یکی زانها شود تفصیل و ار
 یاد م آمد نکته روشن چو شمع
 مطلب از فرق ای غیر نکته دان

در حقیقت آن هوای سازج است
 میرسد از قدرت ربّ رؤف
 او تبسین بادی با احترام
 هم سبزه از غبار کثرت است
 میناید در مظاهرهای کون
 کاقتضای حکمت محکم اساس
 از پی اظهار اسماء و صفات
 جزئی و کلی تمام نشا کند
 مظهر اسمی ز اسمایی شکی
 جمله در روح بر فرای ذوفنون
 یابد از پیودن دم ای سپر
 مجمل اندر جمع و در احدیت اند
 جای فرق و واحدیت آشکار
 در پان فرق و جمع و جمع جمع
 دیدن خلق است بی حق در جهان

<p> بی شهود خلق و جرم سوا دیدن حق در خلائق بی شکوک جمع جمع نیست دریا و بسین در مقام فرق از حق بی خبر دورتر از موطن و آوای اصل غافل از خویش و همه عالم نند اولیای پاک را باند سگان که مقام جمع جمع آری بست خلوت اندر انجمن باشد همین فهم کن امر او وحدت سببر ساخت از اربع عناصر جسمها گزیده مروبب اسم قابض راست آن گزیده مروبب اسم مریض کن اسم حی گزیده مروبب اسم می را بود از ممیت او گزیده مروبب اسم مریض </p>	<p> جمع باشد دیدن حق ای قتی چیست جمع کججمع در راه سلوک دیدن خلق است در حق همچنین مانده اند اهل زمانه سببر میناید فرق شان محروم محمل در مقام جمع مجذوب آمدند لیکت جمع کججمع بودن در نهان پس ترا پیدا ای یزدان پرست یعنی اندر خلق خالق را بسین دارد در کثرت بسوی حق نظر کریمین آن خالق ارض و سما نیست آتش را وجود اندر نهان باد کی یابد وجود از هیچ شته آب هم موجود هرگز کی شود خاک کی موجود باشد زین رو </p>
---	---



شد همیشه قابض و محیی و محی
دیگر این معنی بچشم دل نگر
روح از امر الهی در تن است
هر آن پاک معبود غنی
وز نعیم باطنی باشد چه چیز
وز ارادت هم ز قدرتها تام
عالم و حق حقیقی هیچ کس
در سن و هر چیز این جمله صفت
پس وجودم کش همیشه بونیت
داخل اندر کل شیئی مالک است
نکه خواهد شد هلاک هر چه هست

در همه مظهر تجلیهای و س
که منم فردی ز افراد بشر
یعنی انسانی حقیقت در من است
جمله بخشیده نعیم باطنی
بر تر از علم و حیات اندر تن
هم ز سمع و از بصر دیگر کلام
نیست جز یکتا کریم دادرس
نیست غیر از عارضی و عایت
در حقیقت غیر ناموجود نیست
بی فنا هستی ذات مالک است
جمله مالک بود از روز است

قَوْلُهُ تَعَالَى كَانِ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ

بلکه اکنون بسم بود مالک یقین
زین نظر چون ماسوا را بود نیست
باقی و موجود باشد بی زوال

رمز الان کما کان است این
مالک و فانی بود موجود نیست
وحدت ذات کریم ذوالجلال

<p>یادم آمد از کلام مولوی من بجان مردم بجان نمی‌م چون الف او خود ندارد هیچ</p>	<p>اندر بخاین دوپست مشنوی من نیم و الله یاران من نیسم من که ام اندر جهان پنج پنج</p>
<p>لمعه دهم در معرفت بر مراقبه و مشاهده و مکاشفه</p>	
<p>در مراقبه باشد اکنون جلوه کر در مکاشفهای انوار نهان آوردن مشکل است و نکته نیز لیک مقصود است از هر یک هان ظاهری و باطنی هر یک با سم باز دارد ز اشتغال ما سوا از هوا جس هم ز خطرات نهان سوی آن شی کش مراقب میشود راقبه کردن چنین فرموده اند از دولت بچ خودی بر کن نخست باطن خویش و حقیقت را تمام</p>	<p>لمعه دهم ز فضل داد کر در مشاهد نامی اسرار اچوان این مصادر چون درین وزن عزیز سیم ما شان حذف شد اندر پان پس آن که راقبه باشد در قسم ظاهری نگه حواس خسته را باطنی منع دست ای بکجه دهن تا که دل خالص توجه کن بود و اهل دل که راه حق بنوده اند که مراقب چون شوی نبشین دست غیر حق یعنی سپین ای نیک نام</p>

گر چنین نفی ایت در نهان
 پس بدل ثابت نامی فوق و تحت
 گر چنین اثبات را در دل رسته
 عارفی فرمود امی فرزانه اسم
 و ان تصور کردن مرشد سخت
 کا که باطن را مراقب جاودان
 پس مدد جوید ز حق نبود بید
 پر تومی اورا نصیب دل شود
 که چو یگر کنی دوتن را حاصل است
 پس مراقب کرد آن پاک از بوس
 که ز هر دم کان برون آید ز تن
 پس تصور کردن نفس است و روح
 پس مشکل ساختن بهر شهود
 ز احدیت و ز واحدیت پغباه
 پس بر نک روز روشن در ضمیر

لاله را شود معنی عیان
 آن وجود مطلق و هستی بخت
 دان که عین معنی الا الله است
 راقبه در خلوت آمد چند قسم
 باشد و نقشش بدل بستن درست
 با خیال پر دارد در نهان
 که در وین پاک مادی مفید
 فتح غیبی یابد و کامل شود
 روزنی پنهان ز دل سوئی ل تا
 در شمار دم ز پاس بر نفس
 پر شستی هست و شمار سخن
 ستر باطن کان بود کج قوت
 در دل خود دایره نامی وجود
 نور وحدت را نمودن آشکار
 نقش اسم ذات بستن و لذیر

که این اسم

<p>سالك عارف مراقب رزق پرتواند از دوشود حل شكاش راقبه بايد كه در خلوت كنند كه بود از هر غذا خالي شك بازداري نادت ياب شعاع عارفي اين پت بشنواي فهم كز پيني سترحق برانجند بعد فجر و وقت عصر آنگو نفس معزولي ز فرمان بر حوب نشد پان اكنون شنو از شاهه آن بود كه عارف حق مشغل كرده باشد از بواطن يك پك مرور در چشم دل مرئي شو كو بظاهريت حاضر در نظر چون بهشت و دوزخ نور بنی</p>	<p>كه برين اسم ار شود از فضل رب نورين اسم مبارك در دوش مرشدي فرموده است اني ار با حضور دل قرين پاسم هم زبان از قول و كوشش از شاع در پان راقبه گفت از قدیم لب به بند و چشم بند و كوش بند و قهای راقبه بی گفتگو نصف شب تا یا بدای روشن قیاس چون حدیث راقبه پر فایده شاهده چه بود پیش چشم دل آنچه را تحقیق پاک از و هم شك وان ز چشم ظاهری غایب بود چون وجود مرشد صاحب خبر همچنین دیگر مغایب ای زکی</p>
--	---

کاملان را میشود که که بخواب پین پین خواب و بیداری نصیب از برای راز توحید و فنا کاملان جزوی از غیر می است	وین شود چشم دل از بطلب باشد اکل از فضلش عنقریب زاکه خواب آئینه باشد ای قی ناقصا زاکر چه از تن پروری است
---	--

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الرَّؤْيَا لِلصَّالِحِينَ

جَزْءٌ مِنْ أَجْرِهِمُ النَّبَوِيَّةِ

جزوی از اجزای حال انبیا حاصل آید قلب را بی شایبه نیک صورتها ز فضل مستطاب نفس کوناگون و اشکال عیب که نباشد پیش ازین نشیند او آیدش از چشم باطن جلوه کر کردد و قلبش زنده جوش برود بیمحو قالب های مدفون و کونز بشنود ز ارواح علوی مرصبا	خواب صالح است یعنی بگشت چون تفکر با حضور راقبه شاهه یابد که پسند او بخواب هم مواضع دل نشین صحت عویب بشنود از دل سخنهای نکو بعد از آن نوری و ناری در نظر یا که بر وی کشف ارواح قبور یا مشاهره های سفلی و رفوز یا دلش سازد عروج اندر سما
---	--

او برای العین پسند سر بسر
 شعله پسند فروزنده بخواه
 جلوه هر یک بود رنگ و کر
 نور ما را مختلف باشد شعور
 طالع اندولامع اندولایح اند
 یافت بر اندازه صافی دل
 هست در دل کی شود مطلب
 در شهود نور رب ذوالمنن
 حاصل آید رؤیت انوار ذات
 که مراد از کاشفه باشد همان
 بر طرف کشتن غبار ماسواست
 که مشاهده می اسرار ای پسر
 بی تجلی کاشفه صورت نیست
 هست کشف لمعه انوار ذات
 پر تو راحت ده نور جمال

روشنی خلد و ظلمات سقر
 قلب را کاهی بجهت اضطراب
 وز مشاهده می اسرار ای پسر
 پرده کر از پیش چشم دل کشود
 بر سه قسم این نور نامی فاتح اند
 وین مراتب طالب حق مشتغل
 انک آرایش کر از نفس و هوا
 کوشاید ماست مستغرق شدن
 تا در ان بی کم و کیف بی چما
 بهره یابد از تجلی هنر ن
 کشف چه بود و وسعت نور و ضیاء
 فرق در کشف شهود است انقدر
 بی تجلی با تجلی هر دو هست
 وان مکاشفهای انوار صفات
 لمعه پرست برق جلال

قَوْلُهُ تَقَالِي أَمَّنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ
 عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ شَرَحِ الصَّدْرِ
 الْمَذْكُورِ فِي الْقُرْآنِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ نُورٌ يُقَدِّفُ
 فِي الْقَلْبِ قَبْلَ وَمَا عَلَامَةٌ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ
 النَّجَافِي عَنْ دَائِرِ الْفُرُوسِ وَالْإِنَابَةُ إِلَى دَائِرِ الْخُلُودِ
 وَالْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ

سینه از اسلام روشن کرده است
 از چه از انوار حق استعان
 کرده شد از خواجّه عالم سزاوار
 داد پاسخ سرور عالی نسب
 کوفه اندر قلوب عارفان
 که علامت چیست آریا نبی
 این علامت باشد امی اهل شعور
 از چه از رغبت باین فانی مقام
 که همیشه خانه خواهد بود ا

گفت حق آرز که معبود هست
 نوری افق اندران سینه نمان
 پس چون آید رسید از ذوالجلال
 زان فروغ سینه و نور رب
 که خدا زان نوری بخت نشان
 باز پرسیدند اصحاب ز کی
 گفت سرور کز برای قدف نور
 کاومی پهلوتی سازد مدام
 بازگشت آرد بسوی آن سرا

<p>پیش از آن که بر سر آید ناکهان گفت زینکویشیری ای قتی کرده تعیش بلفوظ اندر</p>	<p>سعد موت باشد جاودان پس بشخ این کلام مصطفی ستدیکو در از رهنمون</p>
---	--

وَالنُّورُ الَّذِي مِنْ قَبْلِهِ سُبْحَانَهُ نُورُ اللّٰوَايِحِ بِجُؤْمِ
الْعِلْمِ ثُمَّ نُورُ اللّٰوَايِعِ بِكَمَالِ الْاِيْمَانِ ثُمَّ نُورُ الطَّلُوعِ
بِزِيَادَةِ الْيَقِيْنِ ثُمَّ نُورُ الْمَشَاهِدَةِ بِعَجَلِ الصِّفَاتِ
ثُمَّ نُورُ الْمَكَاشِفَةِ بِظُهُورِ الثَّلَاثِ ثُمَّ اَنْوَارُ الصَّمَدِيَّةِ

<p>می قد در دل ز انوار جلے پر تو علم است در غوفان رب ز روشنی پند که آید که بود کا ذر آئینه تبا بدیا آب موجب می کرد از چشم شهود از لواج دان اگر در می تیسر میشود از فیض ایان آشکار پر تو افکن باشد و کرد نهادن</p>	<p>یعنی آن نوری که فرموده بنی اولا نور لواج کش سبب این لواج را چو اونا تر شود وان بود مانند عکس آفتاب انگی لایح شود انگاه زود نور طاعت نور عقل و علم نیز بعد از آن نور لواج بی غبار از لواج پشته لمعان آن</p>
---	---

بعد از این نور طوالح از یقین
 از کمالات یقین معنی ظهور
 که شود طالع چو خور بی گفتگو
 پس مشاهد میشود مرد خدا
 پس مکاشف بر ظهور نور و آ
 پس و رافیزی که مرئی میشود
 آیدش یعنی بقلب پر حزن
 این مقید کم بذات حق شود
 پس ز فیض جذب معشای قتی
 سایر و طایر بود بی گفتگو
 پیش ازین کیفیت این حالها
 که بجان ناطقه کرده شک
 باید از مخلوق عبد خاک ر

جلوه کرد و بچشم عارفین
 میکند لمعان این رخسند نور
 جمله باطن را منور سازد او
 مرتجلی ترغفات پاکت را
 میشود بی کم و کیف بی جهات
 لعه انوار صمدیت بود
 نوری از عشق و محبت شعله زن
 در قافی الله رود مطلق شود
 در بقا با الله اوج دلکش
 عالم غیب است جلال کاه او
 بر نیاید از زبان این قالها
 پای مضمون اندرین وادی نکت
 جمله نعمت نامی نولا را شمار

سوره یازدهم در معرفت بر حقیقت رویت

لق

لعه آخرو و پیش فزنا
در ثبوت انکشاف عارفان
ای برادر رویت آن ذات بخت
باشد و غیب هویت نام آن
شد محان و از کسی صورت نه
بلکه مقصود است از رویت همین
که نماید لعه از نور ذات
استخوان نور سعادت رهنمون
چمدوبی منها و بی شمار
وز بلند و پست و قبل و بعد
ذات و وجه آن نور دارد پیکان
باشد آنرا وجه ای کان علوم
که یقین زان نور وجه است ای
بر همه چیز از مرکب و بسیط
هم ز اسهای خداوند غفور

در بیان رویت و وجه لقا
در حدوث اشکاف ماضیان
که منزله از مکان و فوق تخت
هم خفا گویند در ضمن سپان
ز آنکه ممکن کی محیط واجب است
در کلام اولیا و عارفین
جلوه در چشم دل قدسی صفات
که زار راکت عقول آمد برون
هم منزله از بین و از یار
نهم ز تقسیم و تجزی ای عزیز
هستی آن نور ذات آمد بدان
بر همه خلقت اعاط؛ العموم
جله موجودات عالم را بقا
باشد آن نور منور کن محیط
هست چرخ چارین بر بوب نور

زاکر خورشید جهان روشن نما	شد منور از جهان اسم خدا
هم بقران خواند رب العالمین	خویش را نور سادات و زمین

قَوْلُهُ تَعَالَى اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ سِرَّةِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي نُرْجَانَةٍ الرَّجْجَانَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَشَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ

نور وجه کرد کارستان	میناید اولیا را انجمنان
که بود نور چراغ رهنمون	در مصفا شیشه بر طاق اندرون
روح مؤمن هست آن طاق اتمی	شیشه نور روح پاک مصطفی
نور وجه الله را مصباح دان	روشنی افزای انوار جهان
انجمنان کاین از شمس ای سپر	سر بر ذرات خلقت در نظر
ورن باشد او شود آفاق نیز	تیره و مرئی نکرد هیچ چیز
همچنین نبود اگر آن نور پاک	نور ما تاریک و معدوم نماید

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلَّةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ

در معنی بر حقیقت

<p>خلق مخلوقات در ظلمت نمود پس بر ایشان آن خداوند مجید که همه موجود امرئی شدند چون شود در چشم دل باشد لقا نیست پندیده بغیر از چشم دل بی حجت بی قرب و بعد و پیکان شد شتره از مکان کیف و کم مستغیب بود لقای حق بخواب در پان رؤیت وجه و لقا گشته یکسان حال پیداری و خواب بی کم و کیف و مکان و جهت زین کرامت بهره ور کرده اند چشم قلبش در دو دایره است کور وقت مردن چون خرافه درو حل</p>	<p>گفت پیغمبر که خلاق و رُو چون تاریکی سراسر آفرید پر تویی از نور پاک خود کلند کشف این فرخنده نور با بقا پس تو در خواب آنچه نمی متسل و ندیرین دنیا است خواب بی حجت نور و وجه کرد کار پاک هم زان نبرد عارفان فیضیاب بلکه میگویند بشنوند عا گمانگازا که ز فضل چسب اینچنین پاکان عالی مرتبت نور حق هم در تیتفظ دیده اند هر که در انکار رؤیت مانده دو بی فروغ دل نکرده عقده حل</p>
--	---

مقط
 خواب و بیداری

قَوْلُهُ تَعَالَى مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَلَهُو

فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى

یعنی انگس کا ذرین دنیا سے کور پس زمین کوری نباشد مدعا بلکہ مطلب کوری چشم دل است گر کسی این قول معبود و حبیب	پنهان آن شخص در عقبات کویست کوری این چشم غا سراسی فتی و انداین معنی کسی کو ماقلاست بہر انکار لقا آرد دلیل
--	--

قَوْلُهُ تَعَالَى لَا تُذِرْكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ

يَذِرُكَ الْأَبْصَارُ

بایش کھتن کہ ای نی کوسیر اندرین آیه کہ شد شمع ہا نیست یعنی این خیال از ممکنات نہ کہ انوار جالش یا جلال نفی رؤیت نفی درک ای آریہ بلکہ پاکان از تقای مستعان کہ چشم دل نظر کن بروی نیز بر انکار رؤیت زمین پس	فرق بسیار است در درک و نظر نفی ادراک بصر کردہ خدا کاین بصر کردد محیط کئے ذات قلب را مرئی شدن باشد محال قول حق لا تنظر الا بصانیت بہرہ ور کردند اما آن زمان درکش برکنہ ماہیت نیست کہ بسیار د آئیہ دیگر دلیل
--	---

<p>آن ترانی کرد موسی را خطاب که تو توانی مرادین یقین که ز زدم از لقای ذوالجلال دورترماندی ز اصل مدعا زین بصارت وین دو چشم نگاه در محاذات و مقابلهای تمام از بصیرت ننگر و دیده را و</p>	<p>که خدا در نفی رویت از عقاب چون یکلم اللہ گفت ای چنین دیگری را کی درین دعوی مجال بایدش گفتن که ای صاحب نگاه حق بوس گفت ما را انگری اینچنان که تو همی بینی مدام وین نشد حاصل که قلب فیض جو</p>
--	---

قوله تعالى بل الانسان على نفسه بصير

<p>هست پناهی و داند این سخن تیره چون شام است یاروشن چون صبح نفس خود را ننگر داز چه چشم سر کش بصیرت گفت معبود هست بی بصیرت نیست در یاب این سخن که بصیرت دیده باطن مدعاست خوش سخن میرزا جلالای سیر</p>	<p>یعنی انسان از انقبض خویشتن که بنفس من چسبست پرتوج پس یقین است این که در دنیا بلکه این پناهی از چشم دل است کور باشد بی بصارت جان من در بصارت در بصیرت فرقه است خوب گفته این دو سبب دلپذیر</p>
--	---

جلوه اش از چشم دل مشورت	آن ترافی پرده دار طور نیست
چشم دل سیردو عالم میکند	یک سرشترکان تماشا و نیست
در قیامت نیز دیدار خداست	وین مبارک آیه بر مطب کو است

قوله تعالى وجوه يومئذ ناظرة الى ربها ناظرة

معنیش هست این که در روز جزا	رو شکفته دوست داران خدا
جمله بر نور جمالش ناظر اند	پس چرا مردم زر رویت مکنند
منکر تکذیب کن در همه دو دار	از چه زاسمان تقای کرد کار
گوید از روی ندم و حسرتا	هم بوقت مرگ و هم روز جزا

قال الله تعالى قد خسر الذين كذبوا بلى لقاء الله حتى
 اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا يا حسرتنا على
 ما فرطنا فيها و قال ايضا قد خسر الذين كذبوا
 بلى لقاء الله و ما كانوا مهتدين

گفت با تا کید معبود محیب	کاخسار شد ز این کار بی نصیب
که بدند از غفلت اندر ورکار	منکر فیض تقای کرد کار
همچنان کردند تکذیب لقا	چون اجل آمد یکایک جان ربا

میخوردند افکوس بر خیری که آن
 نیستند آنها گروه اهستی
 هست مروی که ز خیر الم سلین
 که خدا را ای رسول داد کر
 وادشان پاسخ جیب کرد کار
 قلب چشم و دیده دل شد پیشگی
 هم کی از تو نمین نیکت فال
 که کردیدی خدای خویش را
 گفت در پاسخ امیر نامجو
 آن دیدم باز فرمود اینچنین
 بلکه دل از نور ایمان دیده است

داده اند از دست نقد و جهان
 بی هدایت بلکه هستند ای فتی
 چون برسیدند اصحاب کزین
 دیده از چشم دل یا چشم سر
 که پوشند نوز تجلی اشکار
 یعنی این دوشند در انجالت یکی
 کرد روزی از شمه در ان سوا
 یانیدی ای امام رهسما
 که نکردم من عبادت های او
 که بچشم سر ندیدم من یقین
 که در برابر ما سوا بگزیده است

وَقَالَ أَيْضًا عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا رَأَيْتَ شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ

رَأَيْتَ اللَّهَ قَبْلَهُ أَوْ بَيْنَهُ أَوْ بَعْدَهُ

که ندیدم هیچ چیزی را مگر
 یا دیدم بعد از او وجه نکو

هم بفرمود آن شاهی که
 پیش از او دیدم خدا را یا در او

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا سَرَاخَةَ لِلْمُؤْمِنِ

إِلَّا عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى

گفت صادق کاندزین در افنا
 راحت و آرام اگر باشد یقین
 کشت پس ثابت که اندر هر دو دار
 این چه حرمان وین چه ^{مجان} و بهم ^{میان}
 اندک اندیشه همی باید نمود
 صمت و پنخوابی بر روز و شب شمار
 مسکن اندر بادیه فرموده
 جمله در حجب حبیب بی نظیر
 مانده اند آن نیک بردان خدا
 نفس را کشتند با صد اشتیاق
 در کرپان تفکر در دمسند
 اینهمه بهر چه بود ای حق پرست
 یا خلاصی از عذاب است و مقر

مرد مؤمن را نباشد هیچ جا
 هست نزد دیدن جان آیین
 هست خاصا ترا لقای کردگار
 که نمی باشد لقای مستعان
 که مجان خداوند و دود
 کرده اند و ذکرت نام کردگار
 چهره در غلظت بگس ننموده اند
 از جهان کشتند و امالش کوشیده
 بی طعام و آب اکبشر روزا
 سعی کردند از مجاهد نامی شاق
 بر شهود حق مراقب گشته اند
 کز بر آرفتن اندر جنت است
 لاسم کز برای اینقدر

در وقت نماز

تا نکه کر شخصی در آنجا
 در عبادت کرم باشد صبح شام
 جمله اطلاق نویسد بر طرف
 او مباشر باشد از غم چلال
 با شکم سیری خورد از هر طعام
 نیم روز و شب بخوابد خوش دلغ
 پانصد یا بد خلاصی از مجسم
 برده اند البته بهر قرب رب
 نقدی ایشان راست دامن کجا
 ماند اندر دام غفلت پای بند
 باشد آماده بروز خوف و پیم

انهم محنت کشند و ریختن
 با یقین کامل و ایمان تام
 سازد از خود بهر تحصیل شرف
 با وجود آن بزنیهای حلال
 نیز از وجه حلالش زجر ام
 غیر اوقات عبادت با فراغ
 مستحق باشد که در سلسله نعیم
 پس کسانی کان مهر رنج و تعب
 بود از نور شهود مستعان
 هر که شد زین نقد نو میدی پسند
 پس وی از بهر عذاب بس ایتم

قَوْلُهُ تَعَالَى الَّذِينَ كَفَرُوا بآيَاتِ اللَّهِ وَتِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ
 يَسْتَوُونَ مِنْ مَرَحْمَتِي وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

سکر آیت و دیدار حق اند
 باشد ایشان از عذاب بس شید

یعنی آنان که ز جهل خود پسند
 کشته اند از رحمت من نا امید

خاتمه کتاب در فخرتہ و تاریخ اختتام نسخه

ختم شد ترا داد حتی رسنما
 صفحه را این نقش پیرائی از دست
 خامه ام صنعت طرازی کرده است
 تا ضمیرم کشت با صدق و یقین
 بلکه چندین فیض را مورد شدم
 در صف معنی و لا اور کشته ام
 جلوه دادم بحسب را در کوزه
 که فن عیسی مکرر کرده است
 حرف حرفش کو به تاج علوم
 عاشقا ز باطنش بزیم وصال
 گلستان و گلستان و گلستان
 روشش از جو پارو بیکر است
 از حنای غیب و سش پر نگار
 مختصر کردم کلام خویش را

شکر کاین مجسومه نجم الهدا
 آنکه کلمه را توانی از دست
 فضل او چون چاره سازنگار است
 روشناس فکر این نظم متین
 فارغ از افکار نیک و بد شدم
 قلمم دل را شناور کشته ام
 از درد دل کرده ام در یوزه
 زاب حیوان خامه لب تر کرده است
 این بود دریای موج علوم
 عارفان از ظا برش در وجد و حال
 صفحه صفحہ زین رقم سبستان
 این گلستان چهار دیگر است
 بیت پست آمد عروس گلخوار
 جلوه دادم عقل دور اندیش را



